

میرزا آقاخان کرمانی،

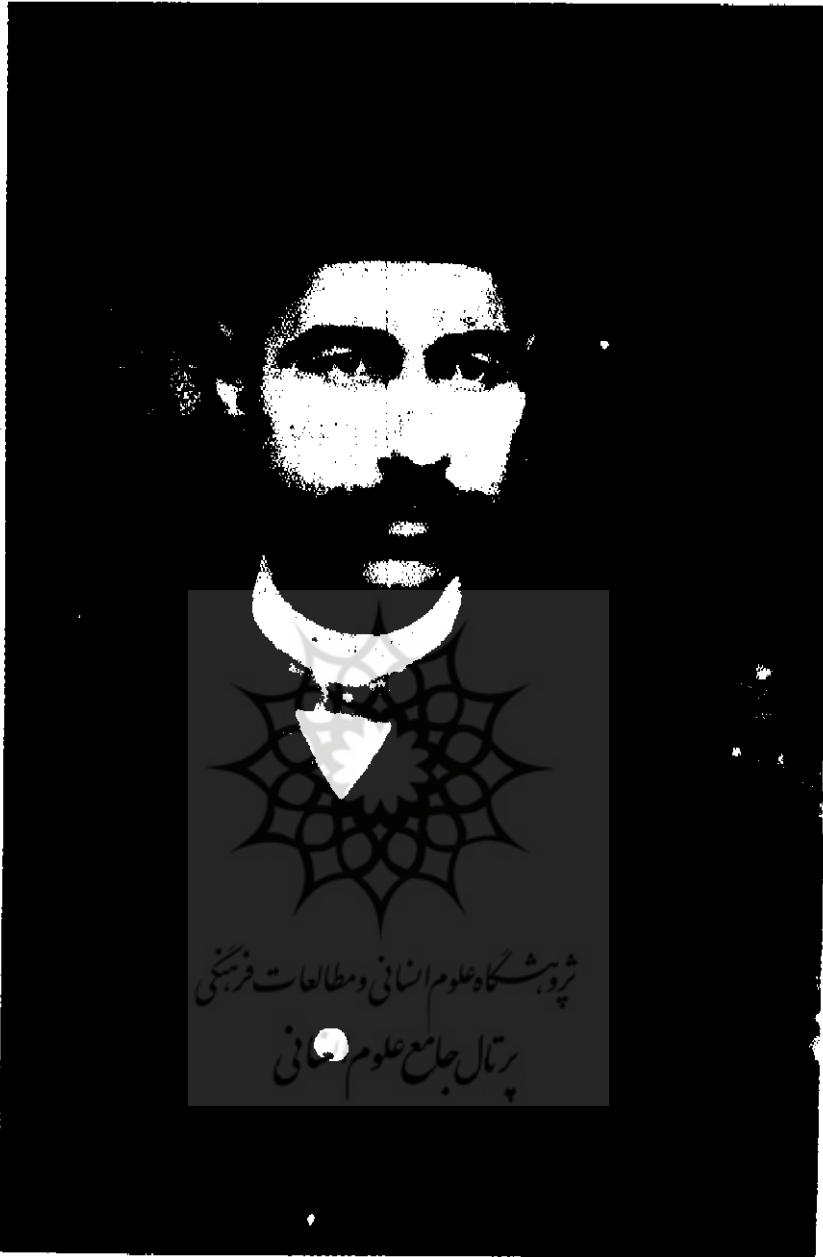
جان عمرنی

ترجمه: حسینعلی نودری

شیخ احمد روحی و

ادوارد براون

درک شخصیت افراد بدون دیدن سیمای آنان، بدون توجه به این که چگونه تبسم بر لبانشان نقش می‌بندد، خطوط چین و چروک پیشانی آن‌ها چگونه شکل می‌گیرد، سر و دست خود را چگونه حرکت می‌دهند، و بدون درک معنای مستتر در حرکات چشم‌های آنان کار چندان ساده‌ای نیست. در حین تماشای تصاویر آویخته به دیوارهای یک کتابفروشی ایرانی، توجه من به عکس مرد جوانی جلب شد، که احتمالاً در اوان سی سالگی بود، و یک کت گل و گشاد پرچین و چروک، نه‌چندان مناسب، و پیراهنی سفید با کراوات (پاپیون) تمیز، کلاه ماهوتی در برداشت. لب‌های درشت، با سبیل‌های کلفت که به دقت آراسته و مرتب شده بود، و ابروهای پرپشت، و چشمانی مصمم و تیزبین که با نگاهی خیره و نافذ مستقیماً به دوربین دوخته شده است، و بر کل فضای عکس غالب شده است. این عکس^۱ اخیراً کشف شده از میرزا آقاخان کرمانی، در مقایسه با تصاویر معمول از وی در آثار ادوارد براون، کسروی، و تاریخ‌های دوران انقلاب مشروطیت، سیمای کاملاً متفاوتی از شخصیت وی ارائه می‌دهد. در آن‌جا ما شخصیت مطمئن، با اعتماد به نفس و جمع‌وجوری را می‌بینیم که گردن و گونه‌های چاق و پرگوشتی دارد، کلاه فینه ترک‌های عثمانی را قدری کج و به گونه‌ای بر سر گذاشته که حاکی از نوعی غرور و جسارت است، طره‌ای از موهایش از آن بیرون زده و روی پیشانی‌اش آویخته شده، کراواتی نسبتاً شیک و باب روز زده، حضور نیرومند جسور و معارض طلبانه‌ای دارد. این شخصیتی است قدرتمند، و آمرانه که



میرزا آقاخان کرمانی

فریدون آدمیت به نحو احسن آنرا در اثر استادانه خود راجع به اندیشه‌ها، آراء و آثار وی ترسیم نمود. این میرزاآقاخان کرمانی است، با توانمندی‌ها و قابلیت‌های زودرس که در او ان تحصیلات خود در کرمان، و در انواع نوشته‌ها و آثار متعدد و بی‌شمار خود در کوتاه زمانی که در استانبول به سر می‌برد از خود بروز داد. نویسنده نام‌های تند و صریح به ملکم‌خان، نویسنده جدلی با قلمی تلخ و نیش‌دار که به نحو احسن به سخنان طعنه‌آمیز پرخاشگرانه و گزنده خود مسلط است. این میرزاآقاخان است که فریدون آدمیت به گونه‌ای موجز در چند سطر وی را معرفی کرده است: «سیمای شخصیت میرزاآقاخان را می‌توان از خلال نوشته‌های خودش و گفته‌های کسانی که با او آشنایی و حشرونشر داشتند شناخت. صاحب هوشی سرشار بود و حافظه‌ای فوق‌العاده نیرومند، و ذهنی تیز و متحرک و زودپذیر. از نظر روانی حالتی در خود فرورفته و افسرده داشت. دیر به سخن می‌آمد، اما چون زبان می‌گشود مسلسل می‌گفت. و همین که لب فرو می‌بست سکوتش عمیق و محزون بود. سری پرشور داشت و خاطری تند و آتش‌وش، زود به هیجان می‌آمد و بیقرار می‌گشت و آنچه در دل داشت به زبان می‌آورد. قلبی پاک داشت و ضمیری صافی، اما به گاه درشتی چون سوهان بود. آزاده بود، به ناحق تن نمی‌داد و در برابر زورمندان کرنش نمی‌کرد. همین بود که تاب بیداد نیاورد. از مال و زندگی دست شست و رخت از وطن بریست. ولی تاروپود وجودش بافته شور ملی بود، و در دیار غربت پیوسته چشم به وطن داشت^۲».

فریدون آدمیت در این شرح مختصر راجع به شخصیت وی، به بعد ناشناخته و نامنتظره‌ای از خلق و خوی او یعنی درونگرایی، در خود فرورفتن و گوشه‌گیری و حتی ابعاد آسیب‌پذیر سرشت وجودی وی اشاره می‌کند. دولت‌آبادی نیز هنگامی که برای نخستین بار میرزاآقاخان را مدت کوتاهی پس از ورودش از کرمان به اصفهان دیده بود، متوجه همین نکات و حالات در وی شده بود^۳ همین وجه از شخصیت اوست که در عکس مورد نظر ما که به دیوار کتابفروشی آویخته بود، هویداست، در این عکس میرزاآقاخان به گونه‌ای ناراحت بر لبه صندلی آرامسته و مزین استودیوی حکامی در برابر دوربین نشسته به گوشه‌ای نگاه می‌کند، با شانه‌های آویزان بی‌اندازه جدی به نظر می‌رسد، با نوعی خلوص و صفای ساده و معصومانه، دقیقاً همان‌گونه که افضل‌الملک وی را توصیف کرده بود:

«از شنیدن صدای تار و طنبور منجر بود. تا وقت مسافرت به اسلامبول متأهل نشد با وجود این، به نامحرم چشم نگشود و به حرام دفع شهوت نکرد به هیچ قسم مکیف و مسکر آلوده نشد نهایت امانت و دیانت را دارا بود^۴».

با این وصف در چشم‌های وی نشانی از شوخ‌طبعی دیده می‌شود، گویی هر آن لبانش

به‌خنده‌گشوده خواهند شد و دندان‌های او نیز از سفیدی برق خواهد زد.

این عکس باید زمانی حدوداً حوالی اواخر دهه ۱۸۸۰ در استانبول برداشته شده باشد. گاهشماری یا تاریخ دقیق ورود وی به استانبول، سفرهای بعدی وی به قبرس، و سوریه، و آنگاه بازگشت به پایتخت عثمانی همچنان در پرده ابهام قرار دارند. شاید تاریخ آن بلافاصله بعد از بهبودی وی از چنگال بیماری‌نی باشد که چند ماه اول اقامت در استانبول، عارضش شده بود. همان‌طور که در نامه خود به میرزا علی‌رضای طبیب شوهر خواهر خود شرح داده بود:

«قریب سه چهار ماه در اسلامبول به شدت ناخوش و حلیف بستر بودم. تا عاقبت زنی از زن‌های عثمانی که از جمعیت صلیب احمر بود محضالله مرا برد در خانه خود، همه قسم پرستاری و مداوات نمود در عرض چهارماه تا بهتر شدم. و این ضعیفه چند سال قبل از این پسر جوانی داشته، فوت کرده، از آنوقت تا حال مال و جان و اوقاتش را صرف اشخاص غریب و اسیر و مریض و یتیم می‌کند، محض این‌که روح پسرش از او راضی باشد. مادر، چنین آدمی را می‌توان گفت نه مثل مادر و برادر من...»^۵

در این ایام وی پول کسی داشت. هر آنچه را که در کرمان داشت، خویشاوندانش بویژه مادر و برادرش به جیب زده بودند و چیزی برای وی نفرستاده بودند. وی نمی‌توانست برگردد، زیرا ناصرالدوله باعث فرار وی هنوز والی کرمان بود. همان‌طور که در نامه فوق‌الذکر خود به میرزا علی‌رضای طبیب نوشته بود، تقریباً نوید شده بود و حتی به فکر انتحار افتاده بود:

«... من از همه کس بدتر، بگذارند به حال خود باشم. در ولایت غریب به هر سختی است می‌گذارم. دردم بر دل خودم هست. اقلاً کسی مرا نمی‌شناسد غریب مرگ هم شدم به تخم آن‌ها.... دیگر اظهار دوستی و مهربانی بس است. هر دم به زخم من نشتری نزنند، و آتش مرا روشن نکنند... البته دیگر مردن بهتر است. بالله چندین بار خواستم خودم را بکشم و آن‌ها و خودم هر دو خلاص شویم...»

امکان اشتغال و استخدام، حتی برای کسی با قابلیت‌ها و توانمندی‌های وی بسیار اندک بود، گرچه با شیخ احمد روحی احتمالاً در استانبول به نسبت ایام اقامت کوتاه‌مدت در دیگر مناطق قلمرو امپراتوری عثمانی نظیر حلب، دمشق یا بغداد از وضعیت و امکانات بهتری برخوردار بودند. روزنامه فارسی‌زبان اختر گهگاه به مستنسخ و دستیاران سردبیر، بویژه ایرانیان تحصیل‌کرده دارای سبک ادبی شیوا و جذاب نیاز داشت. این قضیه درآمد ماهانه‌ای شاید حدود ۱۲ لیره برای وی در برداشت، که می‌توانست با تدریس در دبستان ایرانیان تکمیل گردد، شغلی که یک درآمد ۸ لیره‌ای دیگر برای وی در برداشت. ولی این درآمد به سختی کفایت می‌کرد. وی می‌بایست به فکر راه‌های دیگری برای امرار معاش خود باشد: از طریق آموزش زبان فارسی به

نخبگان عثمانی، یا اروپائیان مقیم استانبول، استنساخ متون، و سفارش دادن ارسال کتاب از ایران به منظور فروش آن‌ها به کتابخانه‌های ترک و اروپایی.

وی همچنین بار مسئولیت خانوادگی را نیز متقبل شد همسر اختیار کرد، که صرفاً موجب افزایش مشکلات مالی وی گردید. چندی پس از ورود به استانبول، در معیت شیخ‌احمد روحی به قبرس رفتند و ظرف دو ماه با دو خواهر طلعت و بهجت رفعت، دختران دوم و سوم صبح ازل ازدواج کردند. این دختران نه آهی در بساط داشتند، زیرا صبح ازل در فاماگوستا (از بنادر قبرس) در فقر و مسکنت روزگار سپری می‌کرد، و نه مطابق با رسم معمول زمانه چندان جوان بودند، بهجت رفعت ۲۴ سال داشت و طلعت ۲۲ ساله بود. از سوی دیگر این دو تازه‌داماد نیز، دو تبعیدی سیاسی و فاقد هرگونه امکان مالی و مادی یا حتی شغل دایم، نتوانستند در جهت تامین آرامش و آسایش خانواده گامی بردارند. دلایل این وصلت هر چه که باشد، خواه از روی احساس همدردی و ترحم به صبح ازل که در بهجوجه مشکلات گرفتار آمده بود، یا به خاطر تمایل به ایجاد وحدت فامیلی با آرمان ازلی، به هر حال تصمیم آتی و عجولانه‌ای بود که کمکی به اوضاع نامساعد و اسفبار آنان نکرد. حدود دو سال بعد طلعت به قبرس برگشت، و احتمال با سفرهای میرزا آقاخان به سوریه، بهجت رفعت نیز مدتی به قبرس بازگشته بود. ولی، به نحوی از انحاء، هر دو ازدواج دوام آورد، و هر دو زوج صاحب اولاد شدند، گرچه منشأ مشکلات و نگرانی‌های بیشتری شده بود، و در مورد میرزا آقاخان حتی به یک تراژدی انجامید یعنی مرگ پسر هنگام تولد.

در این سال‌های سخت و طاقت‌فرسا، دوستی و رفاقت شیخ‌احمد روحی تنها منشأ آرامش و تسکین آلام وی بشمار می‌رفت. هنگامی که میرزا آقاخان از بردسیر به کرمان رفته بود، پیش خانواده شیخ‌احمد بزرگ شد، و نزد پدر وی آخوند ملا محمد جعفر به تحصیل مشغول شد. این دو پسر که به لحاظ سن و سال به هم نزدیک بودند، با هم تحصیل کردند، و هر دو نزد حاج آقا صادق شاگرد ملاهادی سبزواری، و همین‌طور نزد سید جواد کربلایی درس خواندند، که سال‌های آخر عمر طولانی خود را در کرمان سپری کرده بود. هر دو در حال و هوای خاص تشنت و تنوع مذهبی منطقه کرمان نشوونما کرده و بزرگ شده بودند، که در آن فرق و مذاهب مختلفی چون تشیع، شیخی‌گری، دراویش نعمت‌اللهی، زرتشتی‌گری، علی‌اللهی، و عقاید درآمیخته با انواع مختلف بایبگری گرد هم آمده بودند. از دل این بستر بسیار متنوع بود که به تدریج اعتقادات دینی این دو تن در دوران بلوغ و جوانی آنان شکل گرفت و آرام آرام پیش رفت. پس از متازعه و اختلافات میرزا آقاخان با ناصرالدوله و عزیمت اجباری از منطقه کرمان، شیخ‌احمد نیز به او پیوست و دوتایی از اصفهان به تهران، مشهد، رشت و عاقبت الامر به استانبول عزیمت کردند.

زندگی این دو فرد آنچنان به هم در آمیخته بود که بعضاً تمییز بین آن‌ها دشوار است. آثار تحقیقاتی و ادبی آنان، در واقع حاصل یک کار جمعی بشمار می‌رود، با این تفصیل که نقش میرزا آقاخان اصل‌تر، خلاق‌تر، و برانگیزاننده‌تر بود و شیخ‌احمد نیز در اداره و مدیریت روزمره امورشان با اتکاتر، سازمان‌یافته‌تر و کارآمدتر بود. میرزا آقاخان شخصیتی قدرتمندتر و آمرانه‌تر داشت، ولی شیخ‌احمد نیز به خاطر جسارت و بی‌پروایی در سخن‌گفتن شهره بود. مع‌ذلک وی در مناسبات خود با میرزا آقاخان، بعضی اوقات در قالب شخصیت دوست دیرین خود ظاهر می‌شد و جای او را می‌گرفت، در مکاتبات خود از کلمات و عبارات میرزا آقاخان استفاده می‌کرد، از کاغذهایی استفاده می‌کرد که در سربرگ آن عنوان «عبدالحسین» درج شده بود، مکاتبات خود را به نام حسین افندی به اداره پست می‌فرستاد. حتی دستخط آن‌ها آن قدر شبیه به هم بود که بعدها سبب گمراهی و سردرگمی پژوهشگران و محققان گردید. این دو تن از همه لحاظ، از نظر آموزش و تحصیلات، تجربیات مشترک، آراء و عقاید و کار یکی و متحد بودند، غیرقابل تفکیک و جدانشدنی بودند، و جبهه متحدی در برابر دنیای وسیعاً متخاصم تشکیل داده بودند که بر اساس قابلیت‌ها و علائق خاص خود تقسیم‌کاری بین خود نیز ایجاد کرده بودند.

این جبهه متحد در روابط آنان با براون نیز دیده می‌شود، که ظرف یک یا دو سال بعد از برداشتن این عکس شروع شده بود. این شیخ‌احمد بود که باب نامه‌نگاری با براون را آغاز کرد و آن‌را ادامه داد، اکثر نامه‌ها را تحریر و امضاء می‌کرد، گرچه این یک کار مشترک بود. دوست مشترکی اظهار می‌دارد که مکاتبات با براون را در اتاق میرزا آقاخان دیده است، نامه‌هایی که خطاب به حسین افندی به صورت پست رستانت اداره پست بریتانیا در استانبول فرستاده می‌شد، زیرا که هم روحی و هم کرمانی در آن اداره پست به نام حسین افندی شناخته شده بودند. انگیزه یا سبب تحریر نامه اول، مورخ اکتبر ۱۸۹۰، اثری بود که آن‌ها مشترکاً سرگرم تحریر آن بودند یعنی هشت‌بهشت. آنان از طریق دوستان خود در کرمان و خانواده صبح ازل در قبرس از توجه براون به بایبگری خبردار شده بودند. براون بلافاصله پس از بازگشت به کمبریج بعد از سفر یک‌ساله خود به ایران (۸۸ - ۱۸۸۷)، شروع به تحقیقاتی درباره ازلی‌ها در فاماگوستا نمود. سرانجام مستقیماً با آنان تماس برقرار کرد و موفق شد یک‌سری از منابع و آثار ازلی را مستقیماً از خود صبح ازل به دست آورد. در خلال اقامت کوتاه دو هفته‌ای که در فاماگوستا در آوریل ۱۸۹۰ داشت، نشان داد که در تلاش برای حل و گره‌گشایی از مراحل بسیار مناقشه‌برانگیز اوایل و اواخر تاریخ بایبگری، همچنین به گردآوری بیشترین منابع راجع به تمام دوره‌های «ظهور جدید» تا آن‌جایی که در توانش بود، مصمم است. روحی و کرمانی این را فرصتی جدید برای چاپ و انتشار تفسیرها و تشریح نقطه‌نظرات خود درباره تاریخ بایبگری و اختلافات اخیر در آن، و

همین طور درباره اصول بنیادین بایبگری پیش از تغییرات آن به دست بهاء‌الله و پیروانش می‌دانستند. در نامه نخست^۷ با پنج صفحه تالیف خارق‌العاده‌ای به سبک نگارش آخوندی روحی مواجه می‌شویم که پر است از نقل قول‌های عربی و اشارات و تلمیحات ادبی، که طی آن شیخ‌احمد اشاراتی دارد به این‌که به چه چیزی وفادارند. آنان ازلی بودند و خود را در موقعیت ممتازی برای توصیف تعابیر مختلف در فرهنگ و واژگان بابی و آراء و عقاید فلسفی زیربنایی آن می‌دانستند. آنان مدعی بودند که در حال حاضر افراد زنده‌ای که از صلاحیت انجام چنین مهمی برخوردار باشند، کم بودند. یا کشته شده بودند، یا از اطلاعات و دانش لازم بی‌بهره بودند. روحی برای براون شرح داده بود که کتابی در اختیار دارد که می‌تواند روشنگر بسیاری از چیزهایی باشد که وی قادر به فهم آن‌ها نبود و همین‌طور در جریان دیدار اخیر وی از قبرس نیز برای او توضیح داده نشده بود. اگر براون خواهان این کتاب باشد وی می‌تواند نسخه‌ای از روی آن در استانبول برای او تهیه کند یا اصل کتاب را به براون امانت دهد.

برای براون که در تلاش برای یافتن مسیر روشنی از میان تمامی ادعاها و ضدادعاهای جناح‌ها و فرق مختلف بود، این فرصت غیرمنتظره‌ای بود که می‌توانست تفسیر متفاوتی را بشنود. از آنچه که روحی گفته بود، برمی‌آید که دیدگاه‌ها و نقطه‌نظرات وی با آنچه که خود براون شخصاً بدان رسیده بود مغایرتی نداشتند، بویژه با توجه به تجربیاتی که در تابستان ۱۸۸۸ در کرمان کسب کرده بود. در آن‌جا وی به نوع دیگری از بایبگری برخورد کرده بود، که با بهائیت سخت‌گیرتر و قشری‌تری که وی در اصفهان، شیراز و یزد دیده بود، تفاوت داشت. این جریان انعطاف‌پذیرتر و روان‌تر بوده و از دقت و صراحت چندان زیادی برخوردار نبود، آمیزه‌ای از آراء و عقاید مختلف بود که بر اساس دریافت‌های مذهبی ناهمگن تدوین شده بود. در آن‌جا براون از نزدیک به چیزهای دست‌اولی از محیطی که میرزاآقاخان و شیخ‌احمد در آن رشد یافته بودند و آراء و عقایدشان در آن شکل گرفته بود، برخوردار کرد. هنگام ورود براون به کرمان نفاذترین شخصیت‌های آن نظیر سیدجواد کربلایی درگذشته بودند، و او هرگز پدر شیخ‌احمد یعنی آخوند ملامحمدجعفر را ندیده بود؛ وی مایل بود بخش اعظم اوقات خود را بیشتر با عناصر بی‌قیدتر و غیرمعمول‌تر این محافل سپری کند. لیکن در عین حال با چند تن از اشخاص نزدیک به کرمانی و روحی نیز دیدار کرده و آنان را می‌شناخت، افرادی نظیر محمدجعفر میرزا رئیس اداره تلگراف، و میرزاعلیرضاخان رئیس اداره پست، که کربلایی چندسال پیش در منزل وی دارفانی را وداع گفته بود؛ براون همچنین با شیخ‌مهدی قمی مشاور والی کرمان، و همین‌طور برادر بزرگ روحی، شیخ‌مهدی بحرالعلوم نیز ملاقات کرده بود. در این مقطع براون هنوز از دامنه این روابط و پیوندها با زمینه‌ها و سوابق کرمان که تأثیر فراوانی بر او به جای گذاشته بود، شناخت چندان

زیادی نداشت. لیکن بین وی و شیخ احمد روحی از نظر احساس همدلی و همفکری نوعی شباهت به چشم می‌خورد، که به دنبال دیدارهای بعدی وی از قبرس و عکا تقویت گردید. این امر وی را تشویق کرد تا با میل و نشاط به مکاتبه با روحی پردازد و پیشنهاد نسخه برداری از هشت بهشت براساس قیمت پیشنهادی روحی را بپذیرد.

این تمهد بسیار طول کشید و وقت زیادی از براون گرفت و با مشکلاتی به مراتب بیش از آنچه که طرفین فکرش را می‌توانستند بکنند، توأم بود. در این ایام میرزا آقاخان به عنوان دستیار سردبیر در اداره روزنامه اختر کار می‌کرد و براون نامه خود خطاب به شیخ احمد را به آنجا می‌فرستاد زیرا وی با همین نشانی به مدت بیش از دو سال به‌طور نسبتاً منظم با سردبیر این نشریه آقامحمدطاهر، مکاتباتی داشت. براون مادامی که در ایران بود چه در تهران و چه در کرمان اخباری در ستایش و تمجید از روزنامه اختر شنیده بود، و به محض این که در پاییز ۱۸۸۸ به کمبریج برگشت، بلافاصله به اشتراک آن درآمد و شروع به نوشتن مقالاتی برای سردبیر آن نمود. در جریان دو سال بعدی وی دو مقاله در اختر چاپ نمود و چند جلد کتاب و آثار چاپ سنگی از آقامحمدطاهر که دارای یک کتابفروشی و چاپخانه‌ای از خود بود، خریداری کرد.

به محض این که پاسخ براون به دفتر روزنامه اختر رسید، آقامحمدطاهر مشکوک شد و حیران ماند که براون از کجا شیخ احمد را می‌شناخت. آنگاه متوجه شد که میرزا آقاخان نیز در حال نوشتن نامه‌ای به براون است. لذا مصمم شد به براون نامه‌ای نوشته و به وی تذکر دهد که با آنان اشتراک عقیده‌ای ندارد:

«لازم دانستم این دو کلمه را به جنابعالی عرض نمایم که آن دو نفر همشهری که هر دو آدم‌های معقول و درست هستند گاه است مسلکی داشته باشند که دخلی به مسلک و عالم حقیر ندارد یعنی حقیر قوه ندارم که از مقامات ایشان اطلاع حاصل نمایم از این که جناب میرزا آقاخان در نزد حقیر مستخدم است خیال نفرمائید که با حقیر هم مسلک و هم مشرب است باقی را خود سرکار بهتر می‌دانید»^۸

این نخستین باری نبود که براون از اختلافات و چنددستگی میان ایرانیان مقیم استانبول باخیر می‌شد. سال قبل براون ساده و بی‌خبر از همه‌جا، سوالاتی راجع به میرزا حبیب اصفهانی که نخستین بار در جریان اقامت خود در ایران به اشعار او علاقمند شده بود، از آقامحمدطاهر پرسیده بود. در عوض پاسخ غیرمنتظره و مایوس‌کننده‌ای از جانب آقامحمدطاهر به دست وی رسید:

این شخص شخص ادیبی است عالم ولی جای تأسف است قابلی ندارد و عمر خود را به افسانه‌گویی و مداحی و قدّاحی به پایان رسانیده است.^۹

به رغم فوایدی که براون از قبیل دوستی خود با آقامحمدطاهر نصیب برده بود، اگر مجبور به انتخاب بین او و آشنایان تازه خود، (که هر دو دوستان صمیمی میرزا حیب اصفهانی بودند)، می‌گردید قطعاً و بدون تردید وی آنان را ترجیح می‌داد. ظرف یک یا دو ماه مکاتبات وی با آقامحمدطاهر قطع شد و هرگز از سر گرفته نشد.

اوضاع بدتری در پیش بود. نسخه دستنویس هشت‌بهشت آنان توسط یکی از منشی‌های روزنامه اختراچی شد. از بخت بد، میرزا حسین شریف داماد آقامحمدطاهر قسمت‌هایی از آن را دید، و اصرار کرد که چند صفحه از نسخه رونویس شده بر دارد ولی بعداً از بازگرداندن آن‌ها امتناع ورزید. آنگاه در یک گردهمایی با حضور چندتن از تجار و بازرگانان برجسته ایرانی و ایرانیان مقیم استانبول وی میرزا آقاخان را به عنوان یک بابی محکوم نمود. علاوه بر آن، صفحاتی از کتاب را نیز در اختیار معین‌الملک سفیر ایران قرار داد، که آن‌ها را نگاه داشت. این امر یک گرفتاری و دردسر علنی برای میرزا آقاخان و شیخ‌احمد که اعتقادات بابی‌اشان را نزد خود پنهان نگاه داشتند، در پی داشت. این دو در میان جماعت اندک ایرانیان در استانبول، از هرگونه حمایت مالی مستمر محروم بودند و برای گذران زندگی مجبور بودند مشاغل مختلفی را در پیش بگیرند و شرط احتیاط این بود که با رنجاندن یا آزردهن دیگران خود را به خطر نیاندازند. خوشبختانه معین‌الملک اقدامی صورت نداد، و تمام اوضاع و احوال در جهت بی‌اعتبارشدن میرزا حسین شریف پیش رفت، از آن زمان به بعد میرزا آقاخان وی را حیوان مکروه و جانور منفوره می‌نامید. علاوه بر این، به معنای آن بود که روابط با روزنامه اختراچی غیرقابل ترمیم در وضعیت ضیق و دشواری قرار گرفته بود. از این مقطع به بعد درگیری و مشغله میرزا آقاخان کم‌تر شد و انتقادات وی علیه آقامحمدطاهر صریح‌تر و بی‌پروا تر گردید.

میرزا آقاخان و روحی تقریباً از همان بدو شروع مکاتباتشان در مناسبات تازه خود با براون متوجه امکان گسترش موقعیت و فرصت‌های خود و همچنین امکان گسترش افق‌های خود فراتر از عالم محدود جماعت متفرق ایرانیان مقیم استانبول شده بودند. شیخ‌احمد در سومین نامه به براون گفته بود که روزنامه فارسی‌زبان قانون، چاپ لندن، طی یک آگهی برای پست منشیگری اعلان نیاز کرده بود. وی می‌خواست بداند که آیا این اعلان معتبر است یا این‌که غل و غشی در کار آن است.

«... و اعلان کرده که منشی لازم دارد عربی و فارسی خوب بداند سرکار هرگاه بالا طرف از کار او (ملک‌خان) اطلاع دارید که این سخن او پادارست یا شارلاتانی مرقوم دارید و مرحمت فرموده پاکت جوف را به هر وسیله بهتر بدانید برای مشارالیه بفرستید»^۱.

پاسخ براون می‌بایست اطمینان‌بخش بوده باشد، و برای چند ماهی وی به صورت واسطه

بین ملک‌خان و استانبول عمل نمود. وی نامه‌ها را ردوبدل می‌کرد، ده شماره اول قانون را تهیه کرد، و با ارسال بسته‌ها و نامه‌ها به اداره پست بریتانیا در استانبول، تا مدتی به صورت کانال مطمئن ارتباطی عمل می‌کرد، زیرا تماس از طریق دفتر روزنامه اختر دیگر چندان میسر و عملی نبود. لیکن نقش براون ناچیز و برای مدت کوتاهی بود. وی هرگز جزو محفل ملک‌خان نبود. دوست وی در سفارت ایران در لندن میرزا محمدعلی خان (فریدالملک) منشی‌باشی بود، لیکن وی چندماه پس از انفصال ملک‌خان، به تهران فراخوانده شده بود. تماس مستقیم بین ملک‌ و براون جدی و درخور توجه نبود. ظاهراً وی (براون) تا چند ماه پس از انتشار نخستین شماره قانون در فوریه ۱۸۹۰، از وجود این روزنامه اطلاعی نداشت، و در واقع به دنبال نامه شیخ‌احمد بود که توجه وی برای تحقیق پیرامون آن برانگیخته شد. پس از چندماه براون دیگر لازم نبود این نقش واسطه خود را ادامه دهد، زیرا بین ملک‌ و میرزاآقاخان تماس مستقیمی برقرار شد، لذا دیگر به کمک وی در این خصوص نیازی نبود.

در این ایام، درگیری ملک‌خان در قضیه رسوایی لاتاری، به سر زبان‌ها افتاده بود. مورد حقوقی این قضیه خیلی زود در سطح روزنامه‌های یومیه مطرح شده بود و ظن آن می‌رفت که وی بابت کلاهبرداری در مقیاس کلان مقصر و محکوم شناخته خواهد شد. حتی پس از ورود سیدجمال‌الدین اسدآبادی به لندن در تابستان سال ۱۸۹۱ و انگیزه و تکانی که وی به روزنامه قانون داده بود، بویژه در جریان مبارزه علیه کمپانی رژی (مبارزه علیه واگذاری امتیاز انحصار توتون و تنباکو به کمپانی رژی)، براون همچنان خود را کنار کشیده بود و دور مانده بود. وی هیچ نقشی در مبارزات پارلمانی یا مطبوعاتی علیه رژی ایفا نکرد، گرچه وی رویدادها را از نزدیک دنبال می‌کرد و به گونه‌ای غیرمنتظره و اتفاقی، یک‌سال قبل در نوامبر ۱۸۹۰، مقاله میرزاآقاخان درباره امتیاز تالبوت را که با نام مستعار نوشته شده و حاوی حملات شدید علیه پیامدهای آن بود، در همان روزی که تالبوت با وی مذاکره کرده و به براون پیشنهاد استخدام در شرکت (کمپانی) جدید را داده بود، خوانده بود. در این دوره وی تنها یک‌بار در حمایت از انتقادات کلی علیه ستم و ظلم رژیم قاجار برای مطبوعات نامه نوشت، ولی در این نامه بیشتر بر بیرحمی‌ها و ستم‌های وارده بر بایی‌ها در یزد در ماه ۱۸۹۱ تأکید کرده بود که در خصوص آن اطلاعات دقیقی در دست داشت. طی مدت یک‌سال اقامت سیدجمال‌الدین اسدآبادی در لندن از اواخر تابستان ۱۸۹۱ تا ژوئیه ۱۸۹۲ تنها یک‌بار، براون در منزل ملک‌خان در هلندپارک، محل سابق سفارت ایران، با وی ملاقات نمود. ملک‌خان در این دوران به‌رغم افول دولت اقبال خود و از دست‌دادن مراحم و عنایات ملوکانه، همچنان در این محل زندگی می‌کرد. این دیدار طی اوایل اقامت سیدجمال‌الدین در اواخر پاییز ۱۸۹۱ صورت گرفت، دیداری که بر براون تأثیر گذاشته بود ولی

قدری وی را آشفته ساخت. وی به شخصیت فوق‌العاده کاریزماتیک (فره‌مند) سید اذعان داشت ولی از تندروی و افراط‌کاری‌های دیدگاه‌ها و نقطه‌نظرات وی بیمناک بود. مدتی بعد از ملاقات با سیدجمال‌الدین اسدآبادی در نامه‌ای به یکی از دوستان نزدیک خود که در خارج تحصیل می‌کرد، اظهار نمود که: «در حال حاضر ما در این‌جا در لندن یک انقلابی دوآتشه ایرانی شیخ جمال‌الدین‌الافغانی را داریم. وی مرد نیکی است، یک‌بار او را دیده‌ام»^{۱۱}. این همان نظری بود که وی به‌طور علنی دو یا سه سال بعد در مقدمه خود بر چاپ جدید «حاجی بابای اصفهانی» اثر جیمز موریه نوشته بود: «مردی با استعداد عظیم، ولی آتش‌پاره‌ای خطرناک»^{۱۲}.

شگفت‌انگیزتر آن‌که حتی نخستین ارجاع شیخ‌احمد به سیدجمال‌الدین نیز خالی از انتقاد نبود. وی در استانبول شنیده بود که میرزاحسین شریف با گروهی از مسلمانان هندی در لندن مراد داشته که:

«کلوبی دارند و به جهت پیشرفت و اتحاد اسلام و اضمحلال نصاری بخصوص انگلیسیان پاره مذاکرات و تحقیقات و اقدامات دارند و مبالغی تاکنون پول از برای فداکاری این مقصود در بانک گذارده‌اند»^{۱۳}.

میرزاحسین شریف سعی داشت روزنامه اختر را به چاپ مقاله‌ای ضدانگلیسی‌ها ترغیب نماید. شیخ‌احمد می‌خواست اسامی حامیان این کلوب در لندن و هند را بداند تا بلکه آنان را نسبت به میرزاحسین هشدار داده و آگاه سازد:

می‌خواهم پاره معلومات از راه خیرخواهی و دوستی به ایشان بدهم که گول و فریب این شخص متقلب شعبده‌باز را نخورند اگر ترقی و اتحاد اسلام را طالب هستند راهی جز ترویج علوم و خیرخواهی انسانیت نداشته و ندارد.

شیخ‌احمد در نامه بعدی خود گفت که وی قبول ندارد که سیدجمال‌الدین تماس یا مراد‌های با این کلوب‌ها داشته باشد. گرچه وی گفته بود که شخصاً سیدجمال‌الدین را نمی‌شناسد، ولی از شهرت وی اطلاع دارد و مایل است که براون روابط خوبی با او (سیدجمال‌الدین) برقرار کرده و این پیام را به او ابلاغ کند:

«آن‌مرد از اجله فضلای و علما و دانشمندان و ذوات نامی روزگارست هیچ نقصی در ذات آن مرد بزرگوار نیست جز فی‌الجمله غرور علمی و مقصدی جز خیرخواهی عموم مخلوق ندارد خیلی مایل هستم که جناب شما با ایشان طرح دوستی بریزید و دوستی حاصل کنید و اگر صلاح بدانید به ایشان همین قدر بگویید ایجناب فضایل مآب ایذات محترم چرا به کوره کج افتاده و گمان می‌کنی سبب خرابی و تباهی تحال مسلمانان انگلیسیان هستند و این قدر سنگ به سینه می‌زنی انگلیس بیچاره چه تقصیر دارد... و چرا ما اهالی انگلیس به درجه علیای از ترقی نایل

نشویم که از اقصا ممالک خود برمی خیزیم می رویم تحقیق حال چنین ذوات مکرم را می کنیم و کتب آنان را محض مزید بصیرت و اطلاع جمع می کنیم ترجمه می نماییم هل یستوی الدین یعلمون والدین لایعلمون حال از شما که اعلم علمای اسلام هستید انصاف می طلبیم آیا شما مسلمانان یا انگلیسان اول شرط اسم مسلمانی سلامت و سالم بودن با کل مردم است و مسلمانان شما به جای سلم و تسلیم با خود آل پیغمبر به منتها درجه شقاوت رفتار کردند چنانکه با خودش که اولاد پیغمبر ظاهراً و باطناً و وارث علم او هستید در طهران شمه رفتار نمودند و انگلیسانی که به نظر شما کافر و بی دین هستند امروز شما در خاک آن‌ها پناه آورده اید و هزار شتم و لعن درباره آنان نوشته در همان لندن چاپ می کنید و نشر می نمایید و هیچ کس به شما جز احترام و انسانیت رفتار نمی کند. حال جای آن دارد که عرض کنم مرید پیر مغانم زمن مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد.

و بعد از این کلمات خرد آیات اگر صلاح بدانید آن دو کتاب فلسفه نظری و عملی را (هشت بهشت) با چند کتاب از کتب بیان به ایشان نشان بدهید و بگویید شما امروز اعلم علمای مسلمانان هستید. من مردی انگلیسم. شما هیچ خبر از عقاید و دین حضرات بابی ندارید و آن‌ها را منکر انبیا و منکر معاد گمان می کنید! و من این همه معلومات از آنان دست آورده ام. انشاءالله التفات فرموده این عریض بنده را به ایشان تبلیغ می کنید و به ایشان دوستی بکنید اهل علم و دانشمند است و انشاءالله پس از این دیسکور مؤثر از صرافت آن تعصب‌های جناحانه پایین می آید و قلباً دوست و هواخواه ملت انگلیس می شود. درین باب خیلی جسارت کردم ببخشید^{۱۲}.

لیکن جوهر و ماهیت مکاتبات آنان عمدتاً راجع به موضوعات ادبی بود تا سیاست. هشت بهشت زمینه را فراهم کرده بود، و آشفته‌گی‌های موجود در متن، صفحات دزدیده شده، و مشکلات نسخه نویسی مضمون ثابتی بودند، تا این که بالاخره یک نسخه کامل و یکدست در سال ۱۸۹۴ به دست براون رسید. در این اثنا سایر متون بابی نیز فراهم شده بودند، تعدادی از آن‌ها نسخه برداری و ارسال شدند منجمله بیان فارسی. ولی تقریباً از همان ابتدا، شیخ احمد پیشنهاد کرد دیگر متون غیربابی، بویژه در زمینه شرح حال نویسی (بیوگرافی)، ادبیات و تاریخ را نیز تهیه کند. تقریباً در هر نامه پیشنهادات جالبی درج شده بود: نسخه‌های دستنویس تمیزی که به تازگی در استانبول به بازار آمده بود، و در صورتی که براون می توانست سریمأ به وی اطلاع دهد، وی می توانست آن‌ها را برای براون خریداری کند، یکسری کتاب‌های جدید که اخیراً از تهران رسیده بود، آثار چاپی جدید از چاپخانه‌های استانبول، یا مشروح فهرست کتابخانه‌های استانبول. طی این سال‌ها، براون از طریق شیخ احمد به شمار زیادی از نسخ خطی، آثار چاپ

سنگی و کتاب‌های چاپی، آن‌هم با قیمتی بسیار معقول دست پیدا کرد، که در بین آن‌ها تقریباً کلیه تألیفات و آثار چاپ‌شده میرزا حبیب اصفهانی و چندین دیوان دیگر وجود داشت.

در مقابل شیخ احمد از براون خواست تا وی را با اروپاییانی که در استانبول زندگی می‌کردند آشنا سازد. وی خواستار گسترش محفل ارتباطی و تماس‌های خود بود، و با عباراتی که یادآور درخواست میرزا آقاخان از ملکم برای پست منشیگری در روزنامه قانون بود، به‌طور مشروح برای براون توضیح داد که چه می‌خواهد^{۱۵}. در پس ذهن آن‌ها امکان رفتن به اروپا و تدریس زبان‌های شرقی نهفته بود، این موضوع را میرزا آقاخان بارها در نامه‌های خود به ملکم اشاره کرده بود و روحی نیز با تاکید کم‌تری در نامه‌های خود به براون به آن اشاره کرده بود. این چیزی بود که وی انتظار داشت تا براون برای او انجام دهد:

«خیلی بنده ممنون می‌شوم هرگاه بنده را به یک دو سه نفر از اهالی انگلستان آشنایان خودتان آشنا فرمایید زیرا که در این شهر غریب می‌باشم و با همشهریان خود مطمئن به دوستی و یک‌جهتی نیستم، به‌جهت آن جهالت ذاتی که مرایشان را گریبان جان گرفته و هم خودم را به سرکار عالی معرفی کنم که ادبیات فارسی و عربی خوب می‌دانم و ترکی هم به‌قرار افاده مرام مقتدرم همچنین فرانسوی به‌قدر افاده مرام توانم و از علوم مشرق‌زمین معقول و منقول اطلاعات کلی دارم و هرگونه کتاب از کتب حکمت و ادب و دوانین شعر از نسخه‌های نایاب خواسته باشند چه از هر جا پیدا کنم و چه از کتابخانه‌های عمومی گرفته استنساخ نمایم درین‌گونه خدمت از این قبیل داشته باشید یا داشته باشند با کمال ممنونیت انجام می‌دهم و در مقابل هم جز دوستی و آشنایی هیچ طمع و توقعی نداشته و ندارم بنده که خود را پرزانت به سرکار نمودم سرکار هم بنده را به هر کس آشنا دارید درین‌جا پرزانت فرمایید تا هرگونه کاری از درس فارسی و عربی خواندن یا پیدا کردن کتاب و استنساخ و ترجمه آن به ترکی یا عربی داشته باشند رجوع نمایند و بنده را معرفی فرمایید به این‌که مقتدرست در عرض مدت قلیلی اگر طرف مقابل سعی بکند قواعد زبان فارسی یا عربی را به‌طور سهولت تعلیم دهد زیرا که چنین هستم»^{۱۶}.

براون در این مرحله از شغل دانشگاهی خود، به‌خاطر آنکه فقط استادیار زبان و ادبیات فارسی در کمبریج و یکی از جوانترین اعضای کالج پمبروک بود، با این حال، در موقعیت چندانی قرار نداشت که بتواند این امیدها را برآورده سازد. لیکن سعی کرد تا دانشجویانی را نزد شیخ احمد اعزام کند. وی به دنیسون رابن جوان که بعدها نخستین گرداننده مدرسه مطالعات شرقی در لندن شده، گفت که اگر مایل به تحصیل در استانبول باشد، می‌تواند وی را راهنمایی کند:

برخی ایرانیان بسیار فاضل در استانبول هستند که یا در حال تبعید به سر می‌برند، یا به میل خودشان آمده‌اند یا برای تجارت و کار در آن‌جا زندگی می‌کنند. اگر مایل باشی می‌توانم نامه‌ای خطاب به بعضی از این‌ها به تو بدهم. یکی از این افراد که مکاتبات دایمی با وی دارم، به نظر من یکی از دقیق‌ترین محققانی است که تاکنون با وی برخورد کرده‌ام، و انبوهی از اطلاعات دقیق در اختیارم قرار داده است - به طوری که با نظر وی دربارهٔ خودش (به نقل از متنی*) موافقم که:

الْكَئِيلُ وَالْخَيْلُ وَالْبَيْدَا يَعْرِفُنِي

وَالضَّرْبُ وَالْحَرْبُ وَالْقِرطَاسُ وَالْقَلَمُ^{۱۷}.

در عوض راس ترجیح داد به فرانسه رفته و نزد خاورشناسان بزرگ فرانسه تحصیل کند، ولی شاگرد دیگر براون به نام جرج گراهام، با معرفی نامه‌ای نزد شیخ‌احمد به استانبول رفت.

مسئلاً آنچه که براون را تحت تأثیر قرار داد، صرفاً تهیهٔ کتب و مطالب مفید نبود. وی خیلی زود متوجه دیدگاه‌ها، قضاوت و آراء ادبی شیخ‌احمد شد و به تحسین آن پرداخت. طی سال اول وی از شیخ‌احمد دربارهٔ پاره‌ای مسائل ادبی استفسار نمود. به واژه‌ها و اصطلاحاتی در غزلیات حافظ یا دربارهٔ آن‌ها برخورد که معنی آن‌ها را نمی‌فهمید. شیخ‌احمد برای وی توضیح داد که این واژه‌های لری، از لهجه‌های محلی شیرازی هستند، و می‌تواند نمونه‌های بیشتری از آن‌ها ارائه دهد، زیرا این موضوعی بود که مدتی توجه و علاقه وی و چندتن دیگر را در استانبول به خود مشغول ساخته بود. وی همچنین از فرصت استفاده کرد و مجدداً تقاضای قبلی خود در خصوص آشنا ساختن و معرفی وی با جماعت اروپاییان در استانبول، را تکرار کرد:

«در باب زبان لوری شیرازی مدتی است بنده باین خیال هستم که مجموعه‌ای از لغات متنوعهٔ فارسی ترتیب کنم از خوزی و لوری و نائینی و زاوولی و سغدی و کیلی و دیلمی و رازی به بعضی از آن لغات به هزاران زحمت موفق شده‌ام که یکی همان زبان لوری باشد چون منشأ و مادر همه این لغات زبان سانسکریت است. لهذا این ایام در صدد تحقیقات لغات سانسکریت می‌باشم. احتمال دارد این مقصود تا دو سال دیگر به خوبی انجام پذیرد و آن وقت آن مجموعهٔ کافی از همهٔ لغات مولد از سانسکریت خواهد بود خاصه لغات شرق عاجلاً چند جزو از زبان لوری که

* احمدابن‌الحسین المثنی (۹۶۵ - ۹۱۵ م.)، شاعر عرب، متولد سوریه، از ۹۴۸ تا ۹۵۷ در حلب می‌زیست. از ۹۶۱ - ۹۵۷ در مصر به سر می‌برد، مدتی در بغداد و شیراز بود. در سال ۹۶۵ مقتول گردید. مجموعه اشعار او با دیوان وی که مشتمل بر ۲۸۹ قطعه شعر است، در سال ۱۸۲۴ توسط همبر پورگشتال به آلمانی ترجمه شد. (مترجم)

الان در سیوند معمول است نوشته بودم و خدمت سرکار فرستم. اگر عرض کنم در سر تحقیق این چند جزو تقریباً یک سال بنده زحمت کشیده‌ام باور بفرمایید چراکه این‌گونه معلومات را از ایران به دست آوردن زور هفت زنجیر فیل می‌خواهد هرکس خواسته بود نمی‌دادم ولی محض اخلاص و ارادت به جنابعالی که طالب علم و معلومات هستید و قدر این چیزها را خوب می‌دانید شش جزو نوشته تقدیم کردم. باز هم اگر بخواهید تدریجاً می‌فرستم و همچنین هر چه از سایر لغات ایران به دست آوردم و ترتیب کردم انفاذ خواهم داشت کتابی هم در قواعد انشا و کتابت فارسی به هزار زحمت ترتیب کرده نوشته‌ام اگر بخواهید یک نسخه هم از آن بفرستم زیرا که در ایران تاکنون به جهت قواعد کتابت و انشا چیزی ننوشته‌اند بالجمله درین تحقیقات یعنی در لغات متروکه قدیم فارسی با چند نفر در اسلامبول و ایران اقدامات و مساعی موفوره داریم اگر سرکار بخواهد شریک و آبونه شوید دو پوند باید امانه و آبونه‌مان لطف بفرمایید والا اختیار با خودتان است و خداوند می‌داند این همان پول پست و زحمت کاغذ بهر طرف نوشتن و معلومات خواستن است. دیگر این‌که سابقاً بنده از سرکار خواهش کردم که اگر در سفارت انگلیس یا تجار انگلیس یا فرانسه و غیره از فرنگیان آشنایی دارید یک نفر یا دو نفر بنده را پرزانته بفرمایید که اگر زبان فارسی یا عربی یا ترکی و معلومات شرقی بخواهند مراجعت کنند برای آن‌ها انجام داده می‌شود و اگر از سرکار ممنون نشوند مشکلی هم نخواهد شد هیچ جوابی ازین فقره نفرمودید باز عرض می‌کنم مقصودی جز آشنایی و خدمت به عالم انسانیت نداشته و ندارم و در صورتی که درین شهر مجهول‌القدر باشم چون کسی نمی‌شناسد این است که جسارت کردم والا اگر می‌شناختند طالب بسیار پیدا می‌شد.^{۱۸}

فی الحال وی یک جزوه درباره لهجه لری سیوند، همراه با یک لغت‌نامه، اشعاری به زبان محلی و یادداشت‌هایی از خود برای براون ارسال نمود. براون شروع به مطالعه این مطالب کرد، و از شیخ‌احمد اجازه خواست تا مقاله‌ای در این باره در نشریه انجمن سلطنتی آسیایی (Journal of the Royal Asiatic Society) چاپ کند، لیکن بعداً در تابستان ۱۸۹۲ آنرا کنار گذاشت و کار روی موضوع دیگری را شروع کرد. دو یا سه سال بعد زمانی که وی مجدداً به این موضوع برگشت، کلمان هوآر کنسول فرانسه در استانبول متن اصلی درباره لهجه سیوند را منتشر کرد. روشن بود که این همان منبعی بود که به براون داده شده بود، و هر دو نسخه از یک نسخه خطی موجود در کتابخانه میرزا حبیب اصفهانی برداشته شده بودند. کلمان هوآر مدت چندسال از نزدیک با میرزا حبیب در تماس بود، و در «نشریه آسیایی» (Journal Asiatique) وی را به همقطاران به عنوان «یک ایرانی فاضل که برای همقطاران اروپایی وی کاملاً شناخته شده و تسلط و توانایی وی در موضوع لهجه‌های محلی ایرانی برای ما بسیار مفید بوده است» معرفی

کرد. میرزاحیب که اکنون در سنین پیری و تقریباً اواخر عمر خود به سر می برد، نقش خود به عنوان واسطه انتقال فرهنگ و ادبیات ایرانی به اروپاییان در استانبول و خاورشناسان در اروپا را به دوستان جوان تر خود واگذار می کرد. پس از درگذشت میرزاحیب در سال بعد، شیخ احمد براون را ترغیب کرد تا به طور جدی کار درباره زبان و لهجه ها را ادامه دهد، بویژه آن که برادر وی شیخ محمود که در نوامبر ۱۸۹۳ از کرمان به استانبول آمده بود، مطالب جالبی همراه با نسخ خطی بسیاری با خود آورده بود.

میرزاحیب همچنین در پروژه دیگری که شیخ احمد به براون پیشنهاد داده بود، نقش محوری داشت. در ژوئیه ۱۸۹۲ وی به براون گفته بود که میرزاحیب کتاب حاجی بابای موریه را از زبان فرانسه ترجمه کرده، و از آن جا که به خاطر مشکلات سانسور امکان چاپ و انتشار آن در استانبول میسر نیست، لذا به براون پیشنهاد کرد تا این مهم را در انگلستان انجام دهد و میرزاحیب نیز با کمال میل کلیه حقوق خود را به وی واگذار خواهد نمود:

«ادیب فاضل آقامیرزاحیب اصفهانی کتاب حاجی بابا را از لغت فرانسوی ترجمه کرده است به فارسی و خیلی تحت اللفظ و اصطلاحات مردم بازاری اصفهان و سایر شهرهای ایران را در آن ذکر کرده و عادات ایرانیان را مجسم ساخته خواست در اسلامبول آن کتاب را طبع کند سانسور اذن و رخصت نداد هرگاه طالب باشید نسخه از آن برای سرکار بفرستم و اگر در لندن چاپ بفرمایید در ایران طالب و خریدار بسیار بهم می رساند و حیب افندی هم حق خود را به آنجناب مصالحه می کند بهمان طبع کردن کتابش با کمال ممنونیت از سرکار»^{۱۹}.

بعدها براون در مقدمه خود بر چاپ جدید انگلیسی ۱۸۹۵ آن شرح داد که، علیرغم میل بسیار وافر خود، در آن ایام وی قادر نبود به این پیشنهاد پاسخ دهد. مسلم بود که وی هرگز متن اصلی را ندیده بود، یا متوجه شده بود که این یک ترجمه مرکب بود که همه اینان در آن سهیم بودند، ولی ترجمه اصلی از میرزاحیب بود، و کرمانی با کمک روحی به تدوین و درج افکار و عقایدی در آن پرداخت که جملات تند علیه سوءاستفاده های معاصر و اخلاقیات رایج را شدت بخشید. همین وجه از قضیه بود که میرزا آقاخان در نامه خود به میرزا علی رضای طبیب بر آن تاکید کرده بود.^{۲۰}

در جریان این مکاتبات نسبتاً منظم، یعنی، ماهی یک نامه به مدت بیش از دو سال، شیخ احمد روابط نسبتاً صمیمانه ای با براون برقرار کرده بود. وی که به ندرت صراحتاً از مشکلات خود شکایت می کرد، ضمن شرح دادن علل تطویل نسخه برداری از متون، درباره شرایط و اوضاع زندگی خود در استانبول صحبت می کرد؛ مشکلات مربوط به پیدا کردن نشاخ ها، دور بودن از کتابخانه ها، کارکردن در نیمه های شب از ترس این که مبدا دیگران متوجه مطالب

مربوط به بایبگیری شوند، رفت و آمد دائمی مهمانان به منزل وی، شیوع بیماری ویبا در پاییز ۱۸۹۳ به طوری که وحشت داشت از منزل تا اداره پست برود، و شیوع بیماری مسری آنفلونزای حاد در زمستان ۹۲ - ۱۸۹۱ که به مدت چندماه وی و اکثر اعضای خانواده اش را از پا انداخته بود، علاوه بر سانسور حکومت عثمانی، وی مدام می‌بایست مراقب و گوش‌به‌زنگ هموطنان خود نیز باشد، خواه جاسوسان و خبرچینان سفارت و خواه دشمنان وی در میان جماعت ایرانیان مقیم استانبول که درباره آنان به براون هشدار داده بود:

بنده هر چه به سرکار عرض می‌کنم امنیت و اطمینان خاطر دارم اما سرکار از بی‌تربیتی و وحشیگری ایرانی‌ها خبر ندارید چه قدر جاهل و وحشی هستند.^{۲۱}

علاوه بر این، با کمبود پول مواجه شده، بعضی اوقات مجبور شده بود از براون تقاضای پیش‌پرداخت نماید، و یک‌بار نیز در بحبوحه شرایط و دوران دشواری که قادر به تدریس نبود جهت کمک، تقاضای وام کرد. تنها مشکلات مالی خود او، دلیل نگرانی نبود. پدرزن وی، صبح ازل، تقریباً به حال فقر و مسکنت افتاده بود، و از قبیل مستمری ناچیز حکومتی معاش خود و شمار زیادی از اهل و عیال و متعلقین خود در فاماگوستا را تأمین می‌کرد. شیخ‌احمد شرح داد که مبلغی پول در تهران جمع شده بود و به تاجری در استانبول حواله شد، که وی به جای آن‌که آن مبلغ را مستقیماً به قبرس بفرستد، با آن اقدام به خرید عتیقه‌جات و قماش نمود؛ این اقدام فروش نرفت و پس از درگذشت ناگهانی وی، سفارت ایران تمام دارایی و اموال او را ضبط کرد. روحی از براون درخواست کرد در صورت امکان از طریق کمیسر بریتانیا در فاماگوستا مبلغی پول نقد برای او بفرستد، که براون نیز به‌موقع انجام داد.

در جریان تمام این مبادلات و معاملات مالی براون شدیداً تحت‌تأثیر درستکاری، امانت و دقت و وسواس شیخ‌احمد قرار گرفته بود. وی هرگز چیزی زیاده‌تر از حد معمول نخواسته بود، وی هرگاه متوجه می‌شد که خود یا نسخه‌بردار دچار خطا و اشتباهی در کار شده‌اند، اجازه نمی‌داد که براون پولی پرداخت کند؛ وی در باب کتاب‌ها آن‌چنان سخاوتمند بود که بعضاً آن‌ها را به رسم هدیه برای براون ارسال می‌کرد. وانگهی براون همواره اذعان داشت که از طریق شیخ‌احمد بود که وی توانست با گروهی برجسته از ایرانیان فاضل و با فرهنگ که در استانبول زندگی می‌کردند، تماس حاصل کند. وی این مطلب را به‌طور خصوصی به دانشجویان خود گفته بود، و علناً نیز تصریح می‌کرد که صرف وجود این افراد و ماهیت دوگانه کار آن‌ها نافی این ایده نادرست است که در ایران معاصر خبری از فعالیت‌های ادبی و حیات فکری و فرهنگی نیست.^{۲۲} برغم تمام آنچه که گفته شد تعجب این‌جاست که مکاتبات آنان به پایان رسید. ظاهراً علت این امر را باید نزد براون جستجو کرد، در بخش اعظم سال ۱۸۹۳ وی هرگز به آخرین نامه

شیخ‌احمد، مورخ فوریه ۱۸۹۳، پاسخی نداد. زمانی که بالاخره در دسامبر ۱۸۹۳ پاسخ داد، شیخ‌احمد طبق معمول بلافاصله جواب داد، ولی به نظر می‌رسد که این آخرین مکاتبه میان آن‌ها باشد.

توضیح علت این امر چندان ساده نیست. در سال ۱۸۹۲ توجه براون به بایبگری دستخوش مانع خردکننده‌ای شد که حرفهٔ دانشگاهی وی را در معرض تهدید قرار داد. نخستین کتاب وی «مقالهٔ شخص سیاح» (A Travellers Narrative) در یک نشریه بیرحمانه مورد انتقاد قرار گرفت، از آن به بعد وی دیگر آن شور و اشتیاق سابق برای ادامه دادن به مطالعات دربارهٔ بایبه را از خود نشان نداد. در هر حال علایق وی به تدریج تغییر جهت داد. با تشویق و ترغیب‌های شیخ‌احمد، به‌طور جدی به مطالعه و بررسی زبان و لهجه‌های مختلف محلی ایرانی روی آورد، همچنین به تحقیقات عمیقی در باب تصوف پرداخت. ریشه و بذر فکر تحریر و نگارش تاریخ ادبیات ایران نیز قبلاً در ذهن وی کاشته شده بود، و شروع کرده بود به مکاتبه با همکاران خاورشناس خود تا از آنان راهنمایی بگیرد. عجیب این‌جاست که درست در لحظه‌ای که شیخ‌احمد، میرزاآقاخان و دوستان میرزاجیب می‌توانستند منشأ کمک‌های مؤثری برای براون باشند، وی دست از مکاتبه با آنان شست. براون قبلاً هرگز با چنین گروه مستعد و سرشار از قریحه‌ای از ایرانیان با علایق و دغدغه‌های عمیق ادبی، پژوهشی و خلاق برخورد نکرده بود، حتی در خلال سال‌هایی که در ایران به‌سر می‌برد. در آن سال‌ها وی تنها یک‌بار پسران وصال شیرازی را دیده بود، و فلاسفه‌ای که در تهران با آنان دیدار کرده بود صحبتی دربارهٔ ادبیات با وی نداشتند. پیشتر در لندن میرزاباقر بواناتی تنها به فکر اشاعه افکار بسیار عجیب و غریب خود بود و کاری به عوالم شعر سایرین نداشت. براون می‌توانست خیلی چیزها را از میرزاآقاخان و شیخ‌احمد فرا بگیرد، لیکن تعمداً پا پس کشید.

از جانب شیخ‌احمد، که همواره شخصی مودب و درست و در عین حال مغرور و با مناعت طبع بود، هیچگونه پافشاری و اجبار یا اصرار برای نامه‌نگاری به براون صورت نمی‌گرفت. وی با این توجیه خود را قانع می‌کرد که به هر حال انگیزه مکاتبه از خود او ناشی می‌شد. این شیخ‌احمد بود که چاپ و انتشار ترجمهٔ فارسی حاجی‌بابا، مطالعهٔ لهجه‌های محلی، ترجمهٔ هشت‌بهشت به زبان انگلیسی یا فرانسه، و یافتن نقطهٔ الکاف میرزا جانی در ایران را به براون پیشنهاد کرده بود. در عوض از وی کمک خواست تا آثار پژوهشی خود را در اروپا چاپ و منتشر سازد؛ همچنین برای یک مقام دربار عثمانی دربارهٔ لرد سالسبری [Lord Salisbury] مقاله‌ای بنویسد و نیز از براون خواست تا مقامات بریتانیا در قبرس را متقاعد سازد که از بازگشت یکی از پسران صبح ازل که به رغم وی ناقص‌العقل و مشاعر خود را از دست داده بود و در عکا به کارهای

خلاف دست زده بود، ممانعت به عمل آورند. هیچ نشانه‌ای دال بر این‌که براون یکی از این خواسته‌ها را برآورده باشد، در دست نیست. وی حتی باب آشنایی شیخ‌احمد با اروپاییان را نیز فراهم نساخت، و تنها دانشجویی که اعزام کرده بود نیز خیلی دیر با شیخ‌احمد تماس گرفت. حتی «اعلانی» که شیخ‌احمد از براون درخواست کرد، تا در کنار مقاله خود دربارهٔ لهجه‌ها به چاپ برساند، نیز چندان مقبول و رضایتبخش نبود. وی انتظار داشت تا شرح مفصل تری دربارهٔ آنچه که می‌توانست برای طالبین یا شاگردان انجام دهد، به چاپ برسد، گرچه براون به تحسین و تمجید از دانسته‌های وی پرداخته بود. لذا وی حق داشت به این فکر بیفتد که مزایای حاصله از این مرادفات پیش از حد یکطرفه است. به هر حال علت امر هرچه که باشد، مکاتبات فی‌مابین آنان بدون آن‌که نثار یا اختلاف عمیقۀ صریحی وجود داشته باشد، قطع گردید. تنها نشانه دال بر حفظ یک سری تماس‌ها و ابقای روابط دوستانه فی‌مابین براون و این دو تبعیدی در سال‌های آتی پس از این قضایا، نامه‌ای از میرزا آقاخان همراه با اهداء یک نسخه خطی دربارهٔ اقوام «دروز» در لبنان تحت عنوان «حقیقه حق‌الیقین» که در ژوئیه ۱۸۹۵ برای براون ارسال نمود.

در این اثنا اوضاع آنان در استانبول دستخوش تغییراتی شد. با تعطیل شدن هرازگاهی روزنامه اختر و تیره شدن روابط آنان با آقا محمد طاهر، آنان مجبور شدند بیش از پیش بر درآمد ناشی از تدریس اتکا کنند. آنان از طریق میرزا حبیب با کلمان هوآر در سفارت فرانسه و یکی از دیپلمات‌های سفارت روسیه آشنا شدند. در این میان با برخی از رهبران ترک‌های جوان، وزرا و مقامات ولت عثمانی، نظیر مُنیف پاشا، حسین رضا پاشا، و خلیل ادهم مدیر موزۀ سلطنتی نیز باب مرادفات و دوستی گذاشته شد. اما تقاضا برای آموختن زبان و ادبیات فارسی چندان زیاد نبود، مضاف بر این‌که افراد دیگری نیز بودند که همین شغل را در پیش گرفته بودند. هنگامی که جورج گراهام، شاگرد براون که نزد شِیفر (Schefer) در پاریس تحصیل کرده بود، در ۱۸۹۳ به استانبول آمد، خیلی دیر و به کندی با شیخ‌احمد تماس برقرار کرد، و هنگامی که آن‌ها همدیگر را در خان دالده ملاقات کردند، ترتیب کارهایی از قبل داده شده بود که چندان مورد تأیید و نظر شیخ‌احمد نبود:

«چون در خان دالده کسی فارسی نمی‌تواند بگوید و اگر بگوید فارسی آذربایجان است و معلمی که مستر مزبور برای خود گرفته بودند فارسی را خوب نمی‌دانست لهذا بنده صلاح در آن دیدم که چند نفر از اهالی اصفهان و عراق را تشویق کنم به مخالطه و آمیزش با مستر مشارالیه تا از محاورات ایشان اقلًا تکلم فارسی را خوب بیاموزند ولی از جهت خواندن درس فارسی چیزی ننشاند نمی‌کنند. هنوز مقتدر بر لکتور کتاب‌های فارسی نمی‌باشند و معلم ایشان چیزی نمی‌داند. بنده هم یکی این‌که راهم بسیار دور است و دیگر این‌که با آن معلم قرار گذارده‌اند

نمی‌خواهم مانع رزق او بشوم لهذا شاید از این جهت درس مشارالیه پیشرفت نکند و اگر از اول بنده خیر داشتم نمی‌گذاشتم چنین بشود ولی حالاً گذشته باز مهما امکن هفته دو سه دفعه را با مستر مزبور ملاقات نموده به قدری که بتوانم در پیشرفت کار ایشان سعی می‌کنم و اگر هوا بهتر شود بیشتر اقدام خواهم نمود^{۲۳}.

معهدا، بنا به اظهار افضل‌الملک، شیخ‌احمد می‌توانست ماهی ۳۰ لیره از قِبل تدریس خود درآمد داشته باشد و اوضاع مالی میرزاآقاخان نیز بهتر شده بود. در نامه‌های خصوصی وی به شوهرخواهرش (میرزاعلیرضای طیب) در کرمان، اعتماد به نفس بیشتری به چشم می‌خورد. وی شرایط و اوضاع خود را با این عبارات توصیف نمود:

«مدتها در ولایت غربت سرگردان و معطل ماندم که مقتدر یر نان یومیه نبودم حالا از فضل خدا در اسلامبول و تبریز و طهران مشهور و معروف و مقتدر بر کار هستم و در این ولایت با کمال آزادی و احترام راه می‌روم هفتصد و پنجاه لیره در بانک موجود دارد، دوازده لیره از هر جا به من عاید می‌شود^{۲۴}».

دو سال بعد، حتی اظهار می‌دارد که پس از گذراندن مدتی در اروپا، برای دیدار به کرمان بازخواهد گشت. اکنون دیگر توسی برای وی وجود نداشت، ناصرالدوله حاکم کرمان مرده بود، دیگر نیازی به کمک خانواده خود نداشت، و بر آن بود تا مجدداً خواهر و دوستان خود را دیدار کند.

«اگر تصور کرده‌اند که من دیگر نمی‌توانم به کرمان بیایم تصور باطل است دو سال دیگر بحول‌الله و قوته با کمال اقتدار خواهم آمد و برای زغال روسیاهی ابدی خواهد ماند. عجالتاً بعضی کارهای ناتمام دارم و سال دیگر عزم رفتن فرنگستان در پیش است، به شرط حیات سال سیم در خدمت شما خواهم بود... اگر عمری باشد انشاءالله ملاقات دست خواهد داد. به ایشان بگوئید یوسف گم‌گشته بازآید به کنعان شم‌مخور...^{۲۵}».

بخش اعظم این اعتماد و اطمینان به شهرت و آوازه‌ای برمی‌گردد که وی از طریق روزنامه اختر، مشغله و پرداختن به کارهای ادبی و تحقیقاتی، و همچنین از قِبل رابطه‌ای که توانسته بود با ملک‌خان برقرار سازد، برای خود به هم زده بود. از لحن نامه‌های وی به ملکم پیداست که وی عمیقاً به اهمیت رسالت سیاسی روزنامه قانون اعتقاد داشت. وی درگیر امر خطیری شده بود که می‌توانست به سرنگونی و سقوط کامل نظام کهن بیانجامد. وی ملکم را با عباراتی الهام‌بخش و تقریباً به مثابه یک ناجی خطاب می‌کرد. از طریق ملکم وی اطلاعات بیشتری درباره حضور سیدجمال‌الدین اسدآبادی در لندن و اقدامات وی برای برآه‌انداختن نهضت پان‌اسلامیسم کسب کرد. این ابزار به مراتب مؤثرتر و نیرومندتر برای ایجاد تحول سیاسی بود، و به اتفاق دوستان

نزدیک خود، شیخ احمد و میرزا حسن خان خیبرالملک، تمام توان خود را معطوف این هدف ساخت.

ولی در نهایت هم از ملکم و هم از سیدجمال مایوس گردید. ملکم به نامه‌های او سریعاً پاسخ نمی‌داد، درخواست‌ها و پیشنهادات وی را بی‌جواب گذارد، وی را به دیپلمات‌ها، تجار و بازرگانان یا دیگر دانش‌جویان احتمالی در استانبول معرفی نکرد، و اقدامی برای کمک به وی جهت رفتن به اروپا صورت نداد. به نظر می‌رسید ملکم - بدبین، فاسد، و خودخواه - شورواشتیاق، حمیت، ایشار و تمایل میرزا آقاخان برای ایجاد تحول واقعی را به بازی گرفته بود. آخرالامر فاصله زمانی ردوبدل نامه بین آن‌ها طولانی شد و در نهایت مکاتبات میان آن‌ها نیز قطع گردید. تاریخ آخرین نامه به ذی‌الحجه ۱۳۱۱، ژوئن ۱۸۹۴ بازمی‌گردد.^{۲۶}

به همین نهج میرزا آقاخان و روحی از اسدآبادی نیز چندان راضی نبودند. هنگامی که سلطان عبدالحمید از وی دعوت کرد تا لندن را ترک گفته و در استانبول به ترویج اتحاد اسلام بپردازد و خود سلطان نیز به عنوان خلیفه جدید مسلمین معرفی گردد، می‌شد تصور کرد که گام قاطعی اتخاذ گردید که می‌توانست به وقوع تحولات بنیادینی منجر شود. لیکن اسدآبادی، که اکنون دوران میان‌سالی خود را سپری می‌کرد و خسته شده بود، بیشتر مایل بود خود را کنار کشیده و از مزایای امکانات رفاهی قابل ملاحظه‌ای که سلطان با آن‌ها وی را احاطه کرده بود، بهره‌مند گردد و کار سخت تماس با علما در عتبات و جاهای دیگر را به مریدان جوان‌تر واگذار کند. بعد از هیجان‌ات اولیه ناشی از ورود وی در ژوئیه ۱۸۹۲، تا مدتی تماس‌های نزدیک با وی حفظ شده بود، لیکن به تدریج اختلافات پدیدار گردید. میرزا آقاخان ناخشنودی خود را در چند نامه به ملکم بیان نموده بود. پیدا بود که اسدآبادی دیگر آن نیروی سابق نبود، حتی از فعالیت‌های اخیرش در لندن نیز دور شده بود.

لیکن این امر صرفاً یک نارضایتی ساده نبود. به محض آن‌که سلطان عبدالحمید نسبت به اسدآبادی ظنین شد، و جاسوسان و محافظینی اطراف خانه‌ای که بدان نقل مکان کرده بود، گماشتند، موقعیت همدستان و همقطاران ایرانی وی نیز در مخاطره قرار گرفت. حکومت ایران، بخصوص شخص امین‌السلطان، از دست روزنامه قانون سخت آشفته شد، و از بابت نهضت پان‌اسلامی نیز شدیداً نگران بود. علاوه بر این، زبان تند و گزنده میرزا آقاخان نیز تعداد دشمنان را زیادتر کرد. مادامی که معین‌الملک سفیر ایران در دربار عثمانی بود، حداقل نوعی حمایت وجود داشت. لیکن جانشین وی، علاء‌الملک، نسبت به یک آشوبگر تازه وارد خودرأی با دیدگاه‌های سیاسی افراطی و اعتقادات دینی مشکوک نظر چندان مساعدی نداشت. میرزا آقاخان و خیبرالملک نیز در عوض به تمسخر و استهزاء وی پرداخته و او را الاغ‌الملک

می‌نامیدند. با اغراق و مبالغهٔ تعمدی علاءالملک در خصوص خطرات آزادگذاشتن این قبیله عناصر اخلاکگر در استانبول، دستورهای مکرری از تهران مبنی بر بازگرداندن آن‌ها به تهران صادر می‌شد و درخواست‌های رسمی نیز در این خصوص به حکومت عثمانی ابلاغ می‌شد.

وانگهی مشهور بود که یکی دیگر از ناراضیان و مخالفان حکومت ایران، یعنی میرزارضا کرمانی اخیراً به استانبول آمده بود. وی به خاطر انتقادات تند و صریح خود در جریان تظاهرات علیه کمپانی رژی دستگیر شد، و پس از چهار سال اسارت در زندان، مفلوجاً و مفلوکاً آزاد شد، و راه خود را به سوی استانبول در پیش گرفت و با اسدآبادی تماس گرفت. اسدآبادی که از اقامت وی نزد خود نگران بود، وی را به بیمارستان فرانسویان فرستاد تا به خاطر مشکلات و مصائبی که متحمل شده بود، مدتی استراحت کند، و از نظر مالی نیز او را حمایت و تأمین می‌کرد. اما پس از این‌که چهل روز بعد بیمارستان را ترک گفت، این میرزاآقاخان آشنای دیرین کرمانی وی در پانزده سال پیش بود که به او اجازه داد تا برای مدتی در منزل وی اقامت نماید. این دلیل دیگری بود تا مقامات ایرانی گوش به‌زنگ و هشیار باشند.

زمینهٔ اقدام قطعی علیه آشوبگران عمده اتحاد اسلام، با مزاحمت‌ها و آشوب‌های آرامنه در ۹۵ - ۱۸۹۴ فراهم گردید. طی این آشوب‌ها چندین هزار ارمنی در مرزهای ایران پناهنده شده بودند. حکومت ایران نیز پیشنهاد کرد در صورتی که عثمانی‌ها مران و فعالین عمدهٔ جنبش پان‌اسلامی را بازداشت و آن‌ها را روانهٔ ایران سازند، دولت ایران نیز در مقابل آرامنهٔ پناهنده شده را تسلیم خواهد کرد. وضعیت بسیار دشوار و غامضی برای حکومت عثمانی پیش آمده بود، چگونه می‌توانست سیدجمال‌الدین اسدآبادی را که شخصاً از سوی سلطان عبدالحمید دعوت شده و مورد استقبال وی قرار گرفته بود، باز پس بفرستد، البته در مورد سایرین چنین مشکلی وجود نداشت. میرزاآقاخان در کمال حزم و دوراندیشی، احتمالاً در آخرین نامه خود به ملکم، پیش‌بینی کرده بود که این قضیه ممکن است رخ دهد؛ و به منظور پیشدستی بر پیامدی ناگوار از ملکم درخواست کمک کرد:

«باری بنده هم تا می‌توانم مقاومت می‌کنم وقتی که نتوانستم فرار می‌کنم می‌آیم به اروپا ولی این قدر باید مرحمت بفرمایید که پیش از پیش یا در پاریس یا در وین و برلین هر نقطه که صلاح بدانید برای معلمی السنهٔ شرقیه اعم از فارسی و عربی و ترکی جایی برای بنده معین فرمایید که همین قدر امرار وقتی شود امیدوارم اساس این حضرات به این جاها نکشد و زود از هم متلاشی شود دولت علیه عثمانی هم گمان نمی‌کنم آن قدر نامرد باشد که مرا تسلیم به حضرات بکند. فقط چیزی که هست کار آرامنه روزبه‌روز پیشرفت می‌کند و دولت عثمانی چنین گمان می‌کند که اگر با دولت ایران مدارا ننماید ایشان از آرامنه تقویت خواهد کرد...»^{۲۷}.

وی می‌توانست در نامه خود اضافه کند که، در نظر اولیای حکومت عثمانی ارتباط وی با ملک‌خان، که خود از معترضین ارمنی چندان خوشنامی نبود، کمک چندانی به وضع او نخواهد کرد.

ضربه بسیار تند و غیرمنتظره فرود آمد. در روایتی منقول از افضل‌الملک، که شخصاً در این ایام در استانبول بود و در منزل برادر خود زندگی می‌کرد، صبح پلیس به در منزل آمد. شیخ‌احمد صبح اول وقت جهت تدریس به رئیس کمپانی آب از منزل خارج شده بود. لیکن پلیس از برادر وی بازجویی کرده و تمام اوراق شیخ‌احمد را ضبط کرده و آنگاه به سمت منزل میرزا آقاخان حرکت کردند. تا صبح روز بعد خبری از هیچکدامشان نبود. آنگاه افضل‌الملک با برادر کوچک‌تر خود، شیخ‌ابوالقاسم، به محل اداره ضبطیه رفتند، و تصادفاً چشمشان به میرزا آقاخان افتاد که یک مستحفظ او را به اتاق رئیس ضبطیه می‌برد. آنان وی را پریشان‌حال توصیف کردند و از صحبت کردن امتناع می‌ورزید، فقط به آنان نگاه می‌کرد و مختصر سری تکان می‌داد:

از میرزا آقاخان هر چه سؤال نمود که تقصیر شما چیست و با شما چه معامله کردند ابداً جواب نداده سری حرکت داد^{۲۸}

بعداً در زندان شیخ‌احمد با این اطمینان که به زودی آزاد خواهند شد موضع متهورانه‌ای اتخاذ کرد. لیکن علیرغم تلاش‌های برادران و شفاعت و وساطت آنان نزد علاء‌الملک، که ابتدا خود را کاملاً به بی‌اطلاعی زده و منکر هرگونه خبری از این قضیه شده بود ولی بعداً به آنان اطمینان داد که به محض رسیدن برادر آنها به ایران، حداقل او آزاد خواهد شد، پس از یازده روز تمام که در آنجا بودند، کرمانی، روحی و خبیرالملک با کشتی بخار دولتی به بندر طرابوزان اعزام شدند.

حال، قضایا جلدی شده بود و سرانجام اسدآبادی تمام تلاش خود را به خرج داد. اگر اظهارات افضل‌الملک صحت داشته باشد، وی مدت شش‌ماه بود که با میرزا آقاخان و شیخ‌احمد صحبت نکرده بود. اکنون با دربار (باب عالی) تماس گرفت و مطمئن بود که شخص سلطان دقیقاً نمی‌دانست که چه کسانی دستگیر شده بودند، زیرا همه این کارها در اثر تحریکات ناظم‌پاشا صورت گرفته بود. وی به برادران شیخ‌احمد اطمینان داد که سلطان به طرابوزان تلگراف زد که با آن سه تن زندانی باید رفتار مناسب داشته و آنان را به استانبول بازگردانند. در واقع زمانی که به طرابوزان رسیدند در مهمانخانه راحتی آنها را جای دادند و به آنان گفته شد که به زودی اجازه بازگشت خواهند یافت. لیکن علاء‌الملک به اتفاق رئیس ضبطیه و سیدالهدی موفق شدند تا بازگشت آنان را به تعویق اندازند. هفته‌ها به سختی سپری می‌شد بدون آنکه کم‌ترین اقدامی صورت بگیرد. لیکن خطر قریب‌الوقوعی احساس نمی‌شد. شیخ‌احمد به مادرش نامه‌ای نوشت

که بدون تردید تا آنجایی که می‌توانست سعی داشت حال و روز خودشان را مساعد جلوه دهد: «و کتون سه‌ماه هست در نهایت احترام از ما نگاهداری نموده و چهار نوکر به خدمات هما گماشته و در هتل بسیار اعلائی منزل داده‌اند تا این‌که چند روزی گذشته باز ما را به اسلامبول عودت بدهند»^{۲۹}.

کاملاً انتظار می‌رفت که آنان همزمان با «عیدفطر»، ۱۴ مارس ۱۸۹۶، به استانبول بازخواهند گشت. لیکن اگر ورق برمی‌گشت و اوضاع بدتر می‌شد، همواره این خطر اصلی وجود داشت که بعد از آن همه تلاش، به ایران فرستاده شوند و سرنوشت آنان برای همیشه محتوم گردد. طبق معمول، کرمانی به وضوح خطر را پیش‌بینی کرد و آنرا در قالب عبارتی ظریف طی نامه‌ای به یکی از دوستان اعلان نمود و درخواست کمک و مساعدت کرد:

بدیهی است ما را به عروسی به ایران نمی‌آورند اگر می‌توانید چاره‌ای بیندیشید...^{۳۰}
میرزاآقاخان از این ایام مشخصاً برای نوشتن بهره برد. گرچه بدون وجود کتب و منابع و مآخذ، این کار بسیار دشوار بود وی اشعار خود درباره تاریخ قدیم ایران تحت عنوان نامه باستان را تصنیف نمود، که در ۱۰ شعبان ۱۳۱۳ (۲۶ ژانویه ۱۸۹۶) تکمیل گردید. وی بسیار به فکر آن بود که چگونه می‌شد آنرا چاپ و منتشر ساخت، لذا در این زمینه نامه‌هایی به براون نوشت. یکی از این نامه‌ها به جای مانده است و تاریخ آن ۲۵ رمضان ۱۳۱۳ (۱۰ مارس ۱۸۹۶) است که از طرابوزان همراه با نسخه‌ای از نامه باستان ارسال گردید. این نامه نه به دست خط معمول اوست و نه با قلم معمول او، گویی در شرایط غیرعادی نوشته شده باشد. احتمالاً این آخرین نامه به جای مانده از اوست. وی با وقار و متانت تمام و کف نفس زیاد کیفیت حال و روز خود و یارانش را به اجمال شرح داد و خواستار کمک براون شد، آنگاه بلافاصله به بحث درباره اشعار خود و کمکی که از براون برای تصحیح و آماده ساختن اثرش جهت چاپ و انتشار انتظار داشت، پرداخت:

«فدایت شوم از پنج‌ماه به این طرف دو سه عریضه است تقدیم نموده ابدأ جوابی مرقوم نفرموده‌اید. احوال ما را بخواهید پنج‌ماه است در طرابوزان تحت توقیف هستیم تا خداوند چه مقرر کرده باشد. درین خصوص روزنامه‌های مصر و هندوستان شرحی نوشته‌اند البته ملاحظه فرموده‌اید استدعای همراهی و معاونتی هم از سرکار عالی شد که اگر در این باب چیزی در روزنامه‌های آن صفحات طبع و نشر شود اسباب استخلاص جان ما از کشتن است چون که همیشه شما را حامی انسانیت می‌دانستیم عرض شد این روزها بیکاری و عدم مشغولیت و اسباب در طرابوزان بنده را سوق بر نظم مختصری از تاریخ ایران نمود این که صورتی از آن نسخه را خدمت سرکار تقدیم می‌نمایم و خواهش طبع آن را با تصحیح لغات و اسامی قدیمه دارد اما

می‌خواهم به سلیقه کامل آن را طبع فرمایید یعنی به کاغذ خوب و حروف جدید و در هر جا مناسب است از صفحات کتاب از صور آثار قدیمه و مسکوکات قدیمه خواه از پادشاهان مدیه و کیان و اشکانیان و ساسانیان و خواه از بخت‌النصرهای بابل و سلاطین آتوریا و اشخاص نامی یونانستان و مصر و شامات و لیدیه و قیصره روم و عمارات پرسه‌پولیس و شوش و بلخ و غیره در این کتاب بگذارید به طوری که چیزی فروگذاری نشود. آن وقت بنده تأمینات کامله به سرکار می‌دهم که بیست‌هزار نسخه آن در هندوستان و ایران و سایر بلاد به قیمت اعلی بزودی فروش برسد و تلافی زحمت و رنج سرکار بیرون آید هر قدر تصویر بیشتر و مکملتر باشد بر مشتری و طالب و قیمت می‌افزاید. چون‌که بنده طبیعت اهل شرق را خوب می‌دانم طالب شعر و صورت و نقش و نگار هستند بخصوص که مطابق باواقع و حاوی آثار عتیقه باشد. پاره لغات و اسامی ممالک را حقیر خاطر نداشتم بعضی را نانویس گذارده و در بعضی شاید اشتباه شده باشد تصحیح فرمایید اما در تطبیق اسامی شاهنامه با آنچه در تواریخ یونان است جد و جهد کافی کرده‌ام ملاحظه خواهید فرمود و استدعا این است که تمام اشعار و مندرجات آن را بعینها طبع بفرمایید در نیمه مخارج طبع آن اگر می‌خواهید بنده را شریک بفرمایید مرقوم دارید چه قدر می‌شود تا انقاد دارم و اگر هم نمی‌خواهید همه حاصل طبع کتاب را به دویت نسخه به سرکار مصالحه می‌کنم و امیدوارم در سر طبع این کتاب فایده کافی برای سرکار حاصل شود و از بنده خوشنود شوید اما هر چه سعی دارید در اندراج رسم و صور آثار عتیقه و تصویر پادشاهان بفرمایید اسباب این کار در لندن از همه جا موجودتر و آماده‌ترست زیاده عرضی نیست.

العبد عبدالحسین‌الشهیر به میرزا آقاخان کرمانی - ۲۵ رمضان.

جواب را در اسلامبول باسم جناب آقا شیخ محمود بفرستید به این آدرس

غلطه ده مومخانه ده سعادتلو جواهری زاده عبدالکریم بیگ واسطه سید فضل‌تولو شیخ محمود کرمانی و آدرس خودتان را هم برای آقا شیخ محمود بفرستید تا ترجمه ابن مقفع را خدمت سرکار بفرستند.

جناب مستطاب آقای حاجی شیخ احمد حاضر و سلام مخصوص می‌رسانند^{۳۱}.

بر سر دو یا سه نامه پیش از این که میرزا آقاخان ارسال داشته بود، چه آمده است، معلوم نیست. احتمال دارد که هرگز به دست براون نرسیده باشند، یا مقامات طرابوزان آن‌ها را ضبط کرده باشند، یا در راه گم شده‌اند، گویان که حداقل پست عادی بین استانبول و لندن از پست‌های سریع و کارآمد آن روز بود. لیکن دوران زندانی آن‌ها در طرابوزان مصادف شده بود با مقطع حساس و مرموزی در زندگی براون، بخش اعظم این چندماه تعیین‌کننده را وی در حال سفر در خارج از بریتانیا در منطقه شرق مدیترانه و در خود ترکیه به سر می‌برد. شاید وسوسه شویم که

این سفرها را به قضیهٔ محبوس شدن دو دوست وی ربط بدهیم، ولی هیچ شاهد یا مدرکی در دست نیست که او قبل از حرکت اطلاعی از دستگیر شدن این دو داشته یا قصد وی از این مسافرت هر ارتباط با آنان بوده باشد. وی در آستانهٔ عزیمت خود با سردبیر یکی از روزنامه‌های مهم و معتبر در لندن دیدار کرد، لیکن نشانه‌ای مبنی بر این که این دیدار در ارتباط با دوستان وی در محبس باشد، در دست نیست. براون پس از هفت سال تدریس در کمبریج برای اولین بار از مرخصی استحقاقی خود استفاده می‌کرد. اکنون وی به جای رفتن به استانبول و کار در کتابخانه‌های آنجا که وصفشان را از شیخ‌احمد شنیده بود، یا حتی بازگشت مجدد به ایران، در نوامبر ۱۸۹۵ تصمیم گرفت به قبرس برود. لیکن این بار، برخلاف بهار ۱۸۹۰، این سفر ربطی به توجه وی به صبح ازل و بای‌ها نداشت. این سفر وی در ارتباط با نوعی ماموریت نیمه‌رسمی بود که مراقب بود حتی از نزدیک‌ترین دوستان خود نیز آنرا مخفی نگه‌دارد. وی تنها با گیب، منتقد بزرگ ادبیات عثمانی حرف زده بود که او هم دست بر قضا از روی بی‌مبالاتی دوست جوان براون یعنی دنیسون راس را در جریان این اطلاعات قرار داده بود. براون بلافاصله نامه‌ای به این مضمون به راس نوشت که: «فکر می‌کنم گیب به شما گفت که من مجدداً به مدتی کوتاه قصد رفتن به شرق را دارم. خوشحال خواهم شد که این موضوع را با احدی در میان نگذارید. بنابه دلایل عدیده، که از آن میان فکر می‌کنم تنها نقل یک حدیث کفایت کند که «همسر خود، ثروت خود، و دین خود را پوشیده نگه‌دار» (أَشْرُ ذَهَبِكَ وَ ذَهَابِكَ وَ مَذْهَبِكَ)»^{۳۲}. البته استانبول جزء برنامهٔ سفر وی بود، ولی تنها بعد از آن که بخش اعظم ایام مرخصی وی در قبرس سپری شده بود.

پس از ترک لندن در اوایل ژانویه، در ۲۴ ژانویه ۱۸۹۴ وارد لارناکا شد. از همان ابتدا مشخص بود که ماموریت وی مطلع شدن از نظرات و افکار مردم و مقامات محلی نسبت به اشتغال جزیره توسط انگلیسی‌ها و تحقیق در خصوص ساختارهای حقوقی آن بود. وی در محل دفتر حکومتی در نیکوزیا قدری به کار ترجمه پرداخت، و فهرستی از مجموعهٔ نه‌چندان درخوری از نسخ خطی موجود در کتابخانه یک مسجد تهیه کرد. درست در انتهای سفر خود مدت یک هفته از ۱۸ تا ۲۵ مارس ۱۸۹۶ را در قاماگوستا بسر برد، که در ضمن آن بارها با صبح ازل و پسرانش ملاقات کرد. به محض ورودش در ماه ژانویهٔ پی‌برد که رضوان‌علی، یکی از پسران صبح ازل، که در نخستین دیدار خود در پنج‌سال پیش روابط دوستانه‌ای با او داشت، به گُبهام، کمیسر لارناکا، زبان فارسی می‌آموخت. لیکن این تنها تماس کوتاه و مختصری بود که وی از زمان ورود خود، با خانوادهٔ صبح ازل داشت. برخلاف دیدار پیشین، اکنون هدف دیدار وی کاملاً جنبهٔ اجتماعی داشت. وی صحبتی یا سوالی دربارهٔ مطالب و نسخ خطی مربوط به تاریخ جنبش بایه نکرد؛

تنها اطلاعات تازه‌ای که به دست آورد جزییات بیشتری دربارهٔ خانواده وسیع صبح ازل و اطلاعاتی دربارهٔ قیام بابیه در زنجان در سال ۱۸۵۰ بود، که چندین سال قبل به وی وعده داده بودند. احتمال بسیار زیادی می‌رود که در این زمان براون قطعاً برای نخستین بار مطلع شده باشد که میرزاآقاخان و شیخ‌احمد به واسطهٔ ازدواج با دختران صبح ازل، چنان رابطهٔ نزدیکی با وی داشتند. همچنین این احتمال نیز بسیار وجود دارد که نخستین بار جزییات خبر مربوط به دستگیری و محبوس شدن آنان در طرابوزان را در خلال ساعت‌ها گفتگویی که با صبح ازل و پسرانش داشت، شنیده باشد. دست بر قضا و چرخش عجیب تقدیر، این گفتگوها دقیقاً در همان زمانی صورت می‌گرفت که درخواست کمک میرزاآقاخان به کمبریج رسیده بود یعنی ۲۳ مارس ۱۸۹۶. گرچه این نامه به دست وی نرسید و تا چندین هفته بعد دربارهٔ تقاضای خاص مندرج در آن چیزی نمی‌دانست، لیکن براون عمیقاً دربارهٔ اخباری که در فاماگوستا شنیده بود نگران و آشفتنه شده بود. وی در یادداشت روزانهٔ خود در همین روزها نوشته بود که سه شب متوالی، ساعت‌ها بیداری کشیده بود، «غمگین و غصه‌دار» که ناشی از نگرانی‌های وی دربارهٔ فاماگوستا بود، با احساس «ضعف و بی‌حالی شدید و ناتوان از انجام کارهای سخت».

در پایان ماه مارس وی بالاخره قبرس را به قصد استانبول ترک گفت. بخش نیمه‌رسمی ماموریت وی اکنون به پایان رسیده بود. در اطاقی در طبقهٔ چهارم هتل پراپالاس جا رزرو کرد، و بلافاصله نزد آرمینوس وامبری خاورشناس برجستهٔ مجاری رفت که می‌دانست باید در هتل دولاندر در مجاورت پی‌اوغلو اقامت داشته باشد. وی قبل از ترک انگلستان با وامبری مکاتباتی داشت و انتظار داشت که وی را آن‌جا پیدا کند. براون دیگر خاورشناسان را نیز در کنار وامبری دید؛ ماکس مولر را در محفل شرق (Cercle d'Orient) ملاقات کرد، و یک عصر را نیز نزد کلمان هوآر در سفارت فرانسه گذراند. هوآر، که براون وی را در سپتامبر ۱۸۹۴ در کنگرهٔ خاورشناسان در ژنو ملاقات کرده بود این امکان را داشت که بتواند اطلاعات بیشتری دربارهٔ دوستان مشترکشان، میرزاآقاخان و شیخ‌احمد، فراهم نماید، لیکن براون چیزی در این باره نمی‌نویسد. وی همچنین سری به سفارت بریتانیا زد، خود را به دیپلمات‌های جوان‌تر معرفی کرد، و مذاکرهٔ رسمی‌تر و مایوس‌کننده‌ای نیز با سفیر صورت داد در خصوص طرح خود برای کارآموزی دانشجویان در بخش خدمات کنسولی شرق در دانشگاه کمبریج قبل از اعزام آنان به استانبول برای فراگرفتن آموزش‌های بیشتر دربارهٔ زبان (های شرقی).

لیکن براون در استانبول نیز مانند قبرس چندان راحت نبود. به محض ورود متوجه شد که «همه‌چیز به گونه‌ای مشهود آرام و مسالمت‌آمیز است، گرچه وامبری از جاسوس‌بازی و مراقبت شکایت دارد.» براون خود گویی برخلاف معمول دچار نوعی سستی و بی‌ارادگی شده بود و با

اینکه تعدادی کتاب و آثار چاپ سنگی خریداری کرد، به طور منظم از کتابفروشی های ایرانی بازدید می کرد، میرزا محمود برادر آقا محمد طاهر را دید، که از او کتاب های زیادی خریداری کرد منجمله دیوان البسه چاپ میرزا حبیب. لیکن برای دیدن سایر ایرانیان یا برای دیدن افرادی چون ابو ضیاء، آقا محمد طاهر، حتی سید جمال الدین، یا افضل الملک برادر روحی که چند وقت پیش معرفی نامه ای به او داده بود، کمترین اقدامی به عمل نیاورد. حسب تصادف با یک پزشک ایرانی برخورد کرد یعنی با مسیح الملک یکی از اطباء شاه، و قدری فارسی صحبت کرد، با احمیت (احمد) مدحت افندی صحبت کرد، که وامبری او را معرفی کرده بود و همچنین از شاگردان میرزا باقر یواناتی بود. ولی کار دیگری نکرد. از هیچ کتابخانه ای دیدار نکرد، محققان و پژوهشگران محلی را ندید، و اکثر شب ها را به تنهایی در تالار شاهانه مجلل و پرشکوه هتل پراپالاس به صرف شام سپری می کرد. اگر هنوز قضیه میرزا آقاخان و شیخ احمد ذهن او را به خود مشغول ساخته بود، خود او کمترین نشانه ای در این خصوص نمی دهد، و ظاهراً هیچ اقدامی برای کمک به آن ها صورت نداد. با هیچ یک از روزنامه نگاران و مطبوعاتچی ها تماس نگرفت، گوا این که خبرنگار جریده تایمز در این باب احساس همدلی داشت. حتی راه آسان تر یعنی یادآوری خطری که آن ها را تهدید می کرد، به سفیر بریتانیا یا به دیپلمات های جوان تر گوشزد نکرد. هیچ حرفی در این خصوص به میان نیاورد، و پس از ده روز استانبول را ترک کرد، بدون آن که کمترین پرس و جوایی درباره آن ها بعمل آورد یا اقدامی برای آنان صورت دهد.

ظرف چند روز پس از بازگشت براون به کمبریج، دیگر خیلی دیر شده بود. در اول ماه مه، میرزا محمد رضا کرمانی ناصرالدین شاه را در شاه عبدالعظیم ترور کرد. تقریباً چهار ماه قبل، چند هفته پس از بازداشت میرزا آقاخان و شیخ احمد، وی به اتفاق شیخ ابوالقاسم برادر کوچک تر شیخ احمد، استانبول را ترک گفت. مطابق با نظر ناظم الاسلام، گوا این که در جای دیگری تأیید نشده است، آن ها در سر راه خود، محبوسین را در طرابوزان ملاقات کردند و پس از رسیدن به باکو هر کدام راه جداگانه خود را در پیش گرفتند. در جریان بازجویی پس از دستگیری و بازداشت میرزا رضا، از وی درباره سه تن زندانی طرابوزان و ارتباط خود وی با اسدآبادی سوال شد. تقریباً بلافاصله از حکومت عثمانی درخواست شد تا آنان را فوراً به ایران بازگردانند. این بار باب عالی، حداقل در خصوص محبوسین طرابوزان، موافقت کرد و خواسته دولت ایران را اجابت نمود. دوستان آنان در استانبول کار چندانی نمی توانستند صورت دهند. از طریق تلگرافی که از طرابوزان مخابره شده بود دوستان آنان از عزیمت قریب الوقوع آنان به ایران مطلع شدند و از شیخ محمود خواسته شد تا کاری صورت دهد. وی با دیپلماتی در سفارت روسیه تماس گرفت، ولی وقتی مقامات حکومت عثمانی به این دیپلمات گفتند که آنان در قضیه ترور شاه دست

داشتند، وی از هرگونه کمکی که ممکن بود بتواند در حق آنان بعمل آورد، خودداری نمود. مدرکی نیز در دست نیست که کلمان هوآر یکی دیگر از شاگردان آن‌ها اقدامی صورت داده باشد. دوست دیگر آنان مُئیف پاشا به عنوان نماینده دولت عثمانی جهت حضور در مراسم پنجاهمین سالگرد سلطنت ناصرالدین شاه انتخاب شده بود، و قرار بود از شاه عفو آنان را تقاضا کند، که این امر دیگر موردی نداشت. با سیدجمال‌الدین که او نیز اینک در معرض خطراتی قرار گرفته بود، تماس حاصل شد، و اگر نظر شیخ محمود صحیح باشد، وی این پاسخ نامنعطف، قطعی و در عین حال دلسردکننده را داد:

«اگر پسر مرا بالفرض به قتل ببرند و از کلمه شفاعت من وی نجات یابد تن به کشتن او در می‌دهم اما عار خواهش از دشمن بر خود نمی‌نهم. بگذار به ایران برده و سر ببرند تا دودمان ایشان پایه شرف و افتخاری بلند شود»^{۳۳}.

یک‌هفته بعد آنان سفر طولانی راه زمینی را آغاز کردند، از تنگه گوموشان، عبور کردند، رهسپار ارض روم شدند، آنگاه وارد آواجق در مرز ایران شدند، و تحت‌الحفظ در معیت سی سواره نظام ایرانی به فرماندهی رستم خان قراچه‌داغی به راه افتادند، وی می‌بایست آنان را در تبریز تحویل محمدعلی میرزا می‌داد.

با شنیدن خبر ترور ناصرالدین شاه، براون فوراً دریافت که این برای دوستانش به چه معنایی است و چه پیامدهایی در پی خواهد داشت. میرزا آقاخان، قبلاً و احتمالاً بیش از یک‌بار، وی را نسبت به خطر موقعیت‌شان در طرابوزان آگاه ساخته بود. براون نامه‌ای که در این زمان در اوایل ماه مه به یکی از پسران صبح ازل نوشته بود پیش‌بینی نمود که چه چیزی اتفاق خواهد افتاد، درست همان‌گونه که میرزا آقاخان قبلاً پیش‌بینی کرده بود.

لیکن با وجود این، و علیرغم اصرار میرزا آقاخان، وی مطلبی در دفاع از آنان به مطبوعات ننوشت، یا ذکری از نام آنان نیز به میان نیاورد. در عوض به‌طور کلی به نفی هرگونه دخالت بابی‌ها در قضیه ترور پرداخت. در مطبوعات انگلیسی‌زبان ادعا شده بود که بابی‌ها در قضیه ترور دست داشتند. براون طی نامه‌هایی به روزنامه‌های عمده‌ای چون تایمز، دیلی نیوز، استاندارد، و دیلی کرونیکل بر بیگناهی آنان و دیدگاه یا نگرش غیرسیاسی آنان تاکید نموده بود. وی از آن بیمناک بود که این قبیل اظهارات بی‌پایه و اساس منجر به تشدید اقدامات حاد و خشن علیه بابی‌ها در ایران و تصفیه هر چه بیشتر آنان گردد. وی تصریح نمود که آنان مخالف توسل به خشونت بوده و آن‌را به تعالیم و حتی تحریکات سیدجمال‌الدین نسبت می‌داد. وی هنوز اسدآبادی را در قالب همان عبارات چندسال قبل خود توصیف می‌کرد: «آدمی قابل، توانمند ولی خطرناک، مسلمانی غیور، و سیاستمداری زیرک، که هدف اصلی وی احیاء قدرت

صدراسلام، متحدساختن ملل مسلمان و دفع نفوذ اروپاییان بود. ولی در ارزیابی براون راجع به اسدآبادی نوعی ابهام و دوگانگی به چشم می خورد؛ از یک سو از مواضع پیچیده سیاسی وی انتقاد می کرد، و از سوی دیگر مخالفت وی با سیاست اعطاء امتیاز به قدرت ها و کمپانی های اروپایی بویژه مخالفت وی با کمپانی رژی را مورد ستایش و تمجید قرار می داد، که به اعتقاد وی سهم عظیمی در تشدید نارضایتی عمومی علیه حاکمیت قاجار داشت. و موجب تشدید رقابت روس و انگلیس در ایران گردید. سال ها وقت لازم بود تا براون تحت تأثیر ویلفرد اسکینون بلاتت به ارزیابی پخته تر و شناخت کامل تری از نقش سیدجمال الدین دست پیدا کند.

لیکن هیچ یک از این ها کمکی به حال و روز و اوضاع نامساعد میرزاآقاخان، شیخ احمد، و خیرالملک نکرد. آنان نه به خاطر بابی بودن، بلکه به دلیل ارتباطشان با اسدآبادی و فعالیتشان علیه حکومت ایران دستگیر شده بودند. تنها اشاره غیرمستقیم وی به آنان در مقاله بلندی بود که برای نشریه نیوریو (New Review) نوشت که در آن جا به جریان بازجویی میرزامحمد رضا کرمانی اشاره می کند: «به ما گفته شد که وی اعترافاتی کرده است که سبب گرفتاری دیگران شده است، لیکن در خصوص ابزار و وسایلی که با استفاده از آنها این اعترافات بیرون کشیده شد، چیزی نمی شنویم. در واقع تحمل و طاقت شنیدن چنین چیزهایی را نداریم. این نزدیک ترین یا دقیق ترین موردی بود که وی ذکری از آنان به میان آورد. شاید از دخالت احتمالی آنان در قضیه شاه کشی (ترور ناصرالدین شاه) دچار هراس شده بود و به همین دلیل خود را کنار کشید. شاید وی فکر می کرد که ذکر نام آنان صرفاً ممکن است موجب به مخاطره افتادن کل جماعت بابی گردد. به علاوه، شاید از این بیمناک بود که این نوع مرادفات یا همراهی با آنان ممکن بود بر روند شغلی وی تأثیر سوئی بگذارد. شاید هم فکر می کرد که سکوت بیشتر به نفع آنها خواهد بود. لکن این مواضع وی کاملاً مفایر با حمایت های شدید و پرشوری بود که چند سال قبل از بابی ها و زرتشتیان در یزد بعمل آورده بود، یا برخلاف موضع سرسخت و انعطاف ناپذیری بود که ده سال بعد در انقلاب مشروطیت اتخاذ کرد. با این حال هنگامی که منشی باشی و معلم پیر او میرزا باقر بواناتی در بحبوحه قضیه رژی دستگیر شده بودند، و برای کمک جهت استخلاص آنان به براون مراجعه شده بود وی کم ترین اقدامی صورت نداد. در این سالها وی هنوز جوان بود، در اوایل سی سالگی، و چند سالی طول کشید تا دیدگاه ها و نقطه نظرات سیاسی وی به گونه ای روشن تر و پخته تر شوند.

ظاهراً براون حتی اقدامی فوری صورت نداد تا بفهمد که چه بر سر دوستانش آمده بود. در ماه ژوئیه از شیخ محمود نامه ای داشت، لیکن وی جزئیات دقیق را نگفته بود. چند هفته در استانبول ماند و آنگاه همسران میرزاآقاخان و شیخ احمد را به قبرس برگرداند، زیرا فاقد هرگونه

امکانات معیشتی بودند. مشکل اصلی قبل از هر چیز کمبود پول بود، به همین دلیل از براون درخواست کرد در صورت امکان شغل تدریس زبان‌های شرقی برای وی دست‌وپا کند. مدت کمی پس از آن وی مجدداً عازم سفر شد، تا سرانجام از طریق هند به کرمان رسید. وی از آن‌جا نامه‌ای به ملکم نوشت و تمام آنچه را که سال گذشته بر سرش آمده بود، برای او شرح داد و خواستار کمک شد. اما ملکم پاسخی به نامه‌اش نداد، درست همان‌گونه که پس از دستگیری و محبوس شدن کرمانی و روحی از آنان فاصله گرفت و کم‌ترین ذکری از آنان در روزنامه قانون به میان نیاورد.^{۳۴} تعجب‌انگیزتر این‌که هیچ مدرکی در دست نیست دال بر این‌که براون پولی برای شیخ محمود فرستاده باشد یا مکاتبه را ادامه داده باشد.

انتظار می‌رفت که دوستان در استانبول براون را مطلع ساخته باشند، لیکن به نظر می‌رسید آنان نیز از قضایا بی‌خبر بودند. کلمان هوآر که از نزدیک با حلقه دوستان و آشنایان میرزا حبیب در ارتباط بود و فارسی را به راحتی تکلم می‌کرد، یک‌سال بعد در ماه ۱۸۹۷ به براون گفت که شنیده بود که آن سه تن از لنی در قزوین سالم بوده و تأمین جانی آنان تضمین شده بود. عجیب این‌جاست که هیچ‌کس در سفارت فرانسه خبری نداشت، و نه کنسول‌های فرانسه و انگلیس در تبریز گزارشی ارسال کرده بودند، نه یک روزنامه‌نگار یا سیاح شایعات رایج در تهران و تبریز را گزارش کرده بود. تنها سال‌ها بعد بود که براون از طریق توضیحات ناظم‌الاسلام کرمانی در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان، شرح دقیق و موثقی درباره مسیر حوادث و وقایع رخ داده به دست آورد. به نظر می‌رسد که پس از ورود آنان به تبریز در اواسط ژوئن، مدتی در زیرزمینی در منزل محمدعلی میرزا در محله ششکلان نگهداری شدند. محیط سرداب بسیار نمور و رطوبتی و سقف آن بسیار کوتاه بود، محبوسین نیز به غل‌وزنجیر کشیده شده بودند. آنان تحت‌نظر کشیک‌چی باشی، فتح‌السلطان قرار داشتند، ولی در یک مورد به نایب‌الحکومه میرزا صالح وزیر اکرم گفته شد تا از آنان استنطاق کند. وی ادعا نمود که به یکی از قراول‌ها ده تومان داده قلمدان و کاغذی به حضرات رساند تا بتوانند به علما (مرحوم میرزا آقای مجتهد پسر مرحوم حاجی میرزا جواد آقا و سایر علماء) کاغذ التجا نوشته و استخلاص خود را بخواهند. در حالی که محمدعلی میرزا پشت در محبس ایستاده و گوش می‌داد، وی یعنی میرزا صالح مدتی درباره اتحاد اسلام صحبت کرد، پس از آن فکر کرد بهتر است صحبت را در همان‌جا خاتمه دهد. و به آنان قول داد که در صورت امکان مجدداً به دیدن آن‌ها بیاید، به محض این‌که پا شد شیخ‌احمد سخن‌مشهور خود را اظهار نمود که:

می‌دانی این چه زنجیری است که گردن ما زده‌اند؟ اگر می‌دانستید این زنجیر را از طلا درست نموده روزی یک‌مرتبه به زیارت آن می‌آمدید.^{۳۵}

چند روز بعد در ششم صفر ۱۳۱۴ (۱۷ ژوئیه ۱۸۹۶)، شب هنگام آنان را به باغ آوردند. در آنجا زیر یک درخت نسترن، در حالی که هر کدام پیشدستی می‌کرد و از میرغضب می‌خواست تا اول او را بکشد، سر آنان را بریدند. نعش آنان را همان شب برده در داغ یولی زیر دیوار گذاشته و دیوار را هم روی نعش‌ها خراب کردند، پوست سر آنها را کنده پر از گاه نموده و همان شب به تهران فرستادند. اسکلت جمجمه سر بی‌پوست آنان را نیز به داخل رودخانه انداخته و زیر ریگ‌ها پنهان کردند، که روز بعد بچه‌هایی که در حال بازی بودند سرهای بی‌پوست را پیدا کردند. دو شب بعد، وزیر اکرم اجساد آنان را پیدا کرد و غسل داده و کفن نموده و به‌طور مخفیانه در قبرستان همان محله (داغ یولی) دفن کردند.

معلوم نیست که آنان هنگام مواجهه با مرگ چه رفتاری داشتند. گزارش دست اول مشروح و دقیقی در این باره وجود ندارد، مگر اظهارات کمی از لقمان الممالک که توسط دولت‌آبادی شرح داده شده است. گفته می‌شود غالب اوقات شیخ‌احمد در زندان قرآن را با چنان حسن صوتی تلاوت می‌کرد که اشک از چشمان مستعین سرازیر می‌شد. اما میرزا آقاخان چه‌طور؟ آیا هنگامی که زیر درخت نسترن ایستاده بود اشعار خود را به یاد می‌آورد؟

ز مادر همی مرگ را زاده‌ام	از کشتن نترسم که آزاده‌ام
بمرد آن‌که نام بزرگی نبرد	کسی بی‌زمانه به گیتی نمرد
که این طرح توحید افکنده‌ام	نمیرم ازین پس که من زنده‌ام
دلم گنج گوهر قلم ازدهاست	بگوش از سروشم بسی مزده‌است
که جاوید باشد مرا زندگی	پس از مردنم هست پسایندگی
ترا بهره همواره نفرین بود	نصیب من آباد تحسین بود
سرایند با یکدگر مهتران	پس از من بگویند نام‌آوران
همه داد مردی و دانش بداد]	که کرمانی‌راد پاک‌ی نهاد

آیا با همان نگاه خیره و نافذی که در عکس موردنظر ما پیداست به چشمان میرغضب خود نگرسته بود، با اطمینان به این‌که آثار وی که خیلی سریع تحریر شده، در دوران حیات وی منتشر نشده، پراکنده و متفرق گشته یا در زمان دستگیری وی ضبط و توقیف شده بودند، به‌صورت یادگار دائمی و الهام‌بخش نسل‌های آینده درخواهند آمد؟

چندین سال بعد، زمانی که براون تصمیم به نوشتن اثر کلاسیک خود درباره انقلاب ایران گرفت، که بعد از پیروزی مشروطه‌خواهان در ژوئیه ۱۹۰۹ منتشر شد، تا حدودی سعی کرد که قصور و اهمال پیشین خود را جبران کند. در کتاب وی از لقب افتخارآمیز نخستین شهیدای انقلاب برخوردار شده بودند. در این کتاب شرح مختصری درباره زندگی آنان آمده، و در

پانوشت‌ها شرح مفصل تری از کتاب ناظم‌الاسلام درج شده و قطعه‌ای طولانی از «نامه باستان» به زبان فارسی نقل شده بود همراه با ترجمه انگلیسی آن. این همان اثری بود که میرزا آقاخان در طرابوزان آنرا به پایان برده بود و برای براون فرستاد. افسوس، براون در این فاصله در زمینه این کتاب، کاری صورت نداده بود. وی برای یافتن تصاویر و الواح، تصحیح برخی جزئیات، یا چاپ و انتشار این اثر در اروپا که میرزا آقاخان از وی خواسته بود، کم‌ترین تلاشی نکرده بود. نکته مضحک این جاست که این علاء‌الملک سفیر ایران در استانبول بود که در سال ۱۳۲۶ (۹ - ۱۹۰۸) کمک کرد تا تاریخ مشهوری که میرزا آقاخان تدوین کرده بود، یعنی آئینه سکندری چاپ و انتشار پیدا کند، اقدامی دیر هنگام برای آرامش وجدان خود بابت مسئولیتی که در مرگ آنان احساس می‌کرد. و اما بی‌مناسبت نبود که چاپ و نشر تاریخ منظوم میرزا آقاخان کرمانی یعنی نامه باستان به کوشش دو نفر کرمانی انجام پذیرد. یکی از همکلاسی‌های سابق میرزا آقاخان، یعنی شیخ احمد ادیب کرمانی، چاپ منقح و ویراسته‌ای از آن تحت عنوان سالار نامه در سال ۱۳۱۶ (۹۹ - ۱۸۹۱) منتشر کرد. یک‌دهه بعد ناظم‌الاسلام قطعات حذف شده را به آن افزود، که بعداً براون در اثر خود راجع به انقلاب مشروطه ایران آن‌ها را نقل نمود. لیکن نامه باستان اثری نبود که براون بی‌قید و شرط به تمجید و تحسین آن پردازد. وی طبعاً تمایلی به اشعار حماسی نداشت، حتی در مورد شاهنامه نیز علاقه خاصی از خود نشان نمی‌داد. بیش از همه «تصوف و عرفان جلال‌الدین رومی، طبع لطیف حافظ و حکمت عملی سعدی» برای وی جاذبه و گیرایی داشت، و انتقادات میرزا آقاخان را گزاف و اغراق‌آمیز می‌دانست. لیکن وی میهن‌پرستی پرشور میرزا آقاخان، صداقت و اخلاص بارز او و اهداف والایی را که در اشعارش می‌درخشید می‌ستود. درست در ابتدای پیشگفتار خود بر انقلاب مشروطه ایران این ابیات را از نامه باستان نقل می‌کند:

به ایران مباد آن چنان روز بد	که کشور به بیگانگان اوفتد
نخواهم زمانی که این نوعروس	بیفتد به زیر جوانان روس
به گیتی مباد آن‌که این حوردریس	شود همسر لردی از انگلیس

در مجموع می‌توان گفت که آنچه در مورد میرزا آقاخان و شیخ احمد به رشته تحریر درآورده گامی بوده است در جهت شناخت هر چه بیشتر زندگی و آثارشان و فتح بابی برای درک قدر و اهمیت آنان که شصت سال بعد در نوشته‌های فریدون آدمیت به بهترین صورت تجلی یافت.

ابسا چند تن از مهان‌گزین	که از آسمانشان رسد آفرین
شده آدمیت از ایشان پدید	همه گنج‌های وفا را کلید
همه سالشان بخت و پیروزباد	همه روزشان روز فیروز باد
نگهدارشان باد زروان پاک	بسود یارشان هر رمز تابناک

۱. ابن عکس توسط دکتر هما ناطق کشف شده بود. از توصیه ایشان در آماده ساختن و تکمیل این مقاله و همچنین از کمک‌های ارزشمند خانم جیل باتروژت از اعضای کتابخانه دانشگاه کمبریج، دکتر نگین نبوی و آقای شهرام قنبری نیز سپاسگزارم.

۲. فریدون آدمیت، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی (تهران، ۱۳۵۷) ص ۱۶ - ۱۵.

۳. یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، (تهران، ۱۳۷۱) جلد ۱، ص ۶۵

۴. هشت‌بهشت، (تهران، ۱۳۴۷) مقدمه، ۸.

۵. فریدون آدمیت، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۲۹۹ - ۲۹۸.

۶. ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان (تهران، ۱۳۶۱) ص ۱۵.

۷. نامه روحی به براون، ۲۲ صفر ۱۳۰۸ (۱۸ اکتبر ۱۸۹۰).

۸. نامه آقا محمد طاهر به براون (بدون تاریخ).

۹. نامه آقا محمد طاهر به براون، ۱۹ شوال ۱۳۰۶ (۱۷ ژوئن ۱۸۸۹).

۱۰. نامه روحی به براون، ۵ ربیع‌الاول ۱۳۰۸ (۱۸ نوامبر ۱۸۹۰).

11. Browne to Ross, 28 February 1892.

12. Introduction to Haji Baba, p.xx.

۱۳. نامه روحی به براون (۱۳ نوامبر ۱۸۹۱).

۱۴. نامه روحی به براون (۴ دسامبر ۱۸۹۱).

۱۵. هما ناطق و محمد فیروز، نامه‌های تبعید، نامه میرزا آقاخان کرمانی به ملک‌خان، ص ۵۴، ۸۲.

۱۶. نامه روحی به براون (۲۳ فوریه ۱۸۹۱)

17. Browne to Ross, 27 September 1891.

۱۸. نامه روحی به براون، ۲۲ محرم ۱۳۰۹ (۲۸ اوت ۱۸۹۱).

۱۹. نامه روحی به براون (۱ ژوئیه ۱۸۹۲).

۲۰. فریدون آدمیت، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۲۲۷.

۲۱. نامه روحی به براون، ۱۷ جمادی‌الثانی ۱۳۰۸ (۲۸ ژانویه ۱۸۹۱).

22. Journal of the Royal Asiatic Society, vol. 27 (1895), p.774.

۲۳. نامه روحی به براون، ۲۵ رجب ۱۳۱۰ (۹ فوریه ۱۸۹۳).

۲۴. اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۳۰۰، نامه میرزا آقاخان به میرزا علی‌رضای طبیب، ۷ ذی‌عقده ۱۳۱۰.

۲۵. اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۳۰۰ - ۲۲۹، نامه میرزا آقاخان به میرزا علی‌رضای طبیب. ۱ جمادی

الاول ۱۳۱۲.

۲۶. نامه‌های تبعید، ۱۶۵ - ۱۶۱.

۲۷. نامه‌های تبعید، ص ۳ - ۱۶۲، نامه میرزا آقاخان به ملک‌مخا، ذی‌حجه ۱۳۱۱.

۲۸. هشت‌بهشت، مقدمه یب.

۲۹. اندیشه‌ها میرزا آقاخان کرمانی، ص ۳۰۳، نامه شیخ‌احمد روحی به مادرش، ۲۲ رمضان (۱۳۱۳).

۳۰. یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد ۱، ص ۱۶۶.

۳۱. نامه میرزا آقاخان به براون، ۲۵ رمضان ۱۳۱۳ (۱۰ مارس ۱۸۹۶).

32. Browne to Ross, 2 December, 1895.

۳۳. هشت‌بهشت، مقدمه یو - به.

۳۴. نامه‌های تبعید، ص ۴۱.

۳۵. ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، مقدمه ص ۲۳۸.

(لازم به یادآوری است که در چاپ سال ۱۳۴۶ این کتاب از سوی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران شرح مفصل این ماجرا از زبان میرزا صالح در صفحات ۱۸۹ تا ۱۹۳ آمده، و نقل قول مذکور نیز در ص ۱۹۱ آمده است. مترجم)



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی